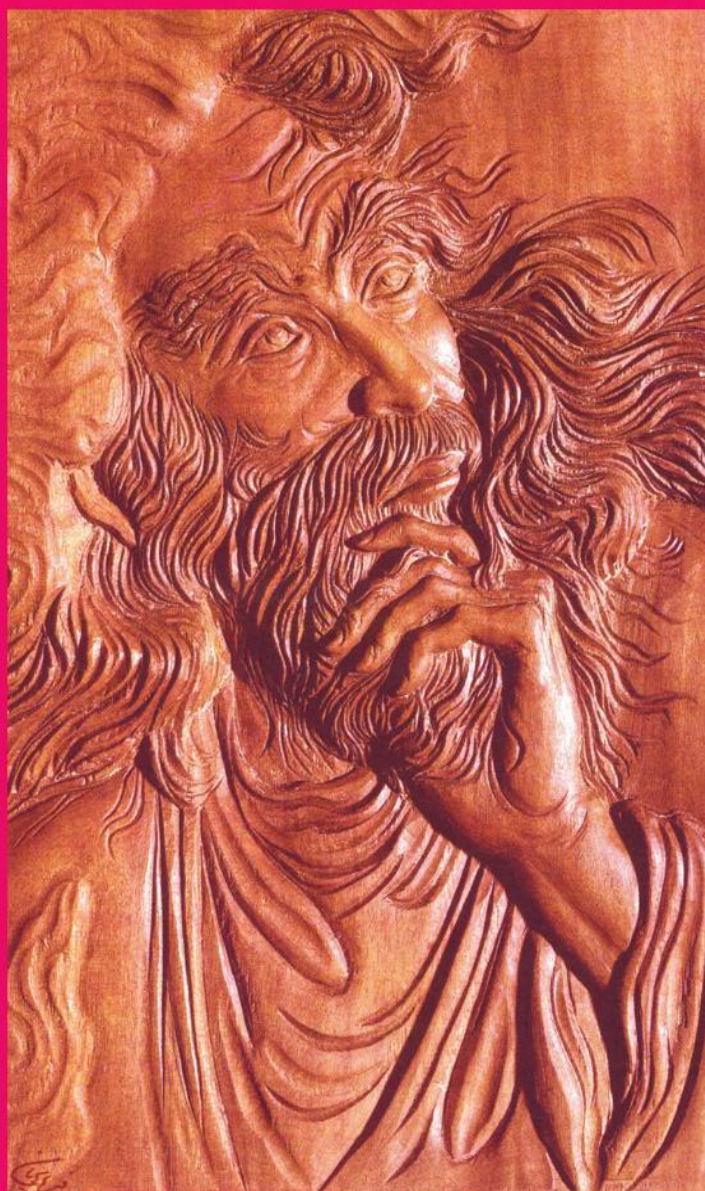


حافظ و کیش مهر

شیدای شوریده‌ی شیراز، در کارگاه کیشی کهن

دکتر ناصر انقطاع



بردم کردستم با است خدایا پسند که مگذر شود آینه‌ی «مهر آئینم»



حافظ و کیشِ مهر
دکتر ناصر انقطاع

چاپ نخست: پاییز ۱۳۸۷ خورشیدی - ۲۰۰۸ میلادی
ناشر: شرکت کتاب

Hafez and Mithraism

Nasser Engheta. ph.d

First Edition- Fall 2008

Published by: Ketab Corp. USA



I S B N: 1-59584-189-X

© Copyright Nasser Engheta 2008

Ketab Corp.

1419 Westwood Blvd.

Los Angeles, CA 90024 U.S.A.

Tel: (310) 477-7477

Fax: (310) 444-7176

Website: www.Ketab.com

e-mail: Ketab1@Ketab.com

فهرست مطالب

سرآغاز

کنکاشی نو، درباره‌ی باورهای «حافظ» ۷

بخش یکم

«حافظ» کیست؟ و در چه دورانی می‌زیست ۱۱

خانواده ۱۱

زایش حافظ ۱۲

وضع اجتماعی و سیاسی زمان حافظ ۱۷

حافظ و عبید زاکانی ۲۲

مرگ حافظ ۲۴

دگرگونی‌های اندیشه‌ی جستجوگر حافظ ۲۵

دوران پیروی از دین ارثی و خانوادگی ۲۸

دوران جوانی و دلدادگی، و بریدن از «شریعت» ۳۰

دوران گرایش به آیین «طریقت» و عرفان و صوفیگری ۳۷

دوران بریدن از صوفیگری و پشمینه‌پوشی ۳۹

حافظ «میترایسم» را می‌شناسد ۴۳

بخش دوم

کیش مهر، از کی و در کجا پدید آمد؟ ۵۷

معنای واژه‌ی «مهر» ۵۹

پیدایش کیش مهر، و دگرگونی‌های آن ۶۲

پیدایش زرتشت ۶۳

میترایسم، پس از زرتشت ۶۸

ویژگی‌های میترای آدمی چهره ۷۲

آیا دو «مسیح» در جهان کهن بوده‌اند؟ ۷۶

زنجیره پادشاهان ایرانی و کیش مهر ۸۲

هخامنشیان.....	۸۲
«مهر» در دوران اسکندر و سلوکیان.....	۸۶
دین در زمان ساسانیان.....	۸۷
کیش ایرانی «مهر» رفتارها و ویژگی‌های آن.....	۸۸
کشتن گاو.....	۹۳
دستورها، دشواری‌ها و شیوه‌های گذشتن از این هفت‌خانه.....	۱۰۷
خانه‌ی «کلاغ».....	۱۱۲
خانه‌ی «راز» (یا پوشیده، و یا همراه).....	۱۱۴
خانه‌ی «سرباز».....	۱۱۷
خانه‌ی «شیر» (یا شیرمرد).....	۱۲۰
خانه‌ی «پارسی» (یا، پارسا).....	۱۲۴
خانه‌ی «خورشید».....	۱۲۷
خانه‌ی «پیر» (یا، پدر).....	۱۳۴

آیین‌های پذیرش به کیش مهر

تازیانه خوردن، داغ کردن پیشانی، درون گور خوابیدن، نوشیدن «هوم».....	۱۳۹
«مهر، بان».....	۱۵۸
مهرابه، مهراب، محراب!! خورآبه، خورآبات، خورآباد، خرابات!! ..	۱۵۹

باورها در کیش مهر

آتش و آب.....	۱۷۸
آناهیتا، زهره، ونوس.....	۱۸۱
کیش مهر و رنگ «سرخ».....	۱۸۴
«میترا» و گل نیلوفر آبی.....	۱۸۷
زرفین (حلقه) نماد پیوند و پیمان در کیش مهر.....	۱۸۸
پاییز، و کیش مهر.....	۱۹۱
جشن مهرگان.....	۱۹۲
درخت سرو، و «میترا».....	۱۹۹
رند.....	۲۰۳

۲۱۱	 مُغ. پیر مُغان، پیر می فروش
۲۲۲	 دیر مغان، کوی مغان، کوی عشق!
۲۲۲	 میکده‌ی عشق!، میخانه‌ی عشق!
۲۲۶	 می مغانه، می صوفی افکن، می باقی،
۲۲۶	 شراب «موهوم»، می عشق
۲۳۶	 چلیپا، صلیب
۲۴۱	 چلیپا، و گردونه مهر
۲۴۴	 «ارتش» در کیش «مهر»

باور به جهان دیگر

۲۴۹	 «مهر» در باختر زمین
۲۵۸	 همه گیر شدن کیش مهر، در اروپا
۲۵۹	 نیایشگاه‌های مهری، در باختر زمین
۲۶۱	 رفتارهای مهریان، در نوشته‌های دیگران
۲۶۳	 برگه‌های بدست آمده از «باورهای مهریان»
۲۶۶	 درون‌ریزی رفتارها و باورهای مهری در کیش ترسایان
۲۷۸	 کیش مهر، گاهواره عرفان ایرانی
۲۸۲	 سهروردی و اندیشه‌های مهری
۲۸۵	 چگونه اندیشه‌های مهری، به عرفان ایرانی پس از اسلام پیوست....
۲۸۷	 نشانه‌هایی از باورهای مهری، در نوشته‌های سهروردی
۲۹۱	 بازمانده‌های «مهر» در ایران کنونی
۳۰۴	 «یارسان» بازمانده‌های کنونی «مهر» در ایران
۳۰۸	 رازداری
۳۰۸	 سرسپردگی
۳۰۹	 قربانی کردن
۳۲۷	 واژه‌نامه
۳۳۳	 بن‌مایه‌ها
۳۳۶	 نوشته‌های دیگر از همین نویسنده

پیش از خواندن

خواننده، و هم‌زبان ارجمند. بی‌گمان بهنگام خواندن برگه‌های این کتاب به واژه‌هایی مانند: سندلی. سد. فلس‌تین. غوته. حتا. مصطفای. عیسا. غباد. و... و... برمی‌خوری، و با شگفتی می‌پنداری که یا از لغزش ماشین‌نویس بوده، و یا از بی‌دانشی نویسنده ریشه گرفته است. ولی آنچه را که از رده‌ی واژه‌های بالا خواهی دید و خواهی خواند، با آگاهی نوشته شده است.

«سندلی» یک واژه‌ی پارسی است که از «سندل+ی» ساخته شده است. و «سندل» نام درختی است که چوبی ارزشمند دارد. و «ی»، نیز، پسوند وابستگی است.

این نام در آغاز، در زبان ما، «چندن» یا «چندل» بود. و هنگامی که تازیان به ایران تاختند. چون نمی‌توانستند بند واژه (حرف) «چ» را بر زبان بیاورند، آن «صندل» گفتند. همانگونه که «چین» را «صین» می‌گویند. و ده‌ها چون این واژه‌ها.

بر این پایه نمی‌توان یک واژه پارسی را با بند واژه‌ی تازی (ص) نوشت. و بر همین روال «صد» نادرست است، و باید «سد» نوشت.

واژه‌ی «غوته» نیز چنین است. در زبان پارسی کهن «غوشیدن و غوتیدن» یعنی در درون چیزی فرو رفتن. و همین واژه‌ها در زبان پارسی میانی، (پهلوی ساسانی) «آغوشیدن» و «آغوتیدن» شد که ریشه‌ی آن «غوت» است. و «آغوش» هم، ریشه‌ی «آغوشیدن» از همین خانواده است.

تازیان واژه «غوت» پارسی را گرفتند، و از آن ساختهای «غوص» و «غواص» را ساختند.

با نگرش به آنچه که آمد، چون واژه‌ی «غوته» پارسی است نباید آن را با «ط» تازی نوشت.

درباره‌ی واژه‌های «حتا. مرتضا. مصطفای. عیسا. موسا، و مانند آن که به جای: «حتی. مرتضی. مصطفی. عیسی. موسی و مرتضی» بکار برده شده، نیز باید گفت که نوشتار پارسی، نوشتار تازی نیست که «ی» بنویسند، و «الف» بخوانند.

ما ایرانیان باید چیزی را که می‌نویسیم، همانگونه بخوانیم. تا هر چه بیشتر «استثناء»ها را از نوشتار خود بزداییم. بر این پایه باید: حتا. موسا. عیسا. اسحاق. اسماعیل. رحمان. نوشت تا پیرو نوشتار پارسی باشد، نه نوشتار تازی.

همینگونه‌اند واژه‌های: فلس‌تین. شترنج. تپش. توفان. تهماسب. تهمورس. تبرستان. و... و... که همه‌ی آنها، واژه‌هایی هستند که ریشه پارسی دارند و نباید آنها با بند واژه‌ی «ط» نوشت.

ناصر انقطاع

سخنی و سپاسی

سپاس بی‌پایان ایزدی را سزا است، که مغز آدمی را به خرد و اندیشه آراست و به وی نیروی کاوش و جستجو و کنکاش داد.

آدمی هر آنچه را که در درازای زندگی خود، از دهها هزار سال پیش تاکنون بدست آورده است، به نیروی اندیشه و خرد و بیاری سرشت جویندگی و کاوشگری خود، وامدار است.

همه‌ی نوآوری‌ها، نوسازی‌ها و روشنگری‌های بی‌شماری که هم‌کنون آدمیان بیاری و باآگاهی از آنها سرگرم زندگی و گذران هستند. زاده‌ی باریک‌بینی، کاوشگری، پی‌گیری و موشکافی‌های جستجوگرانه‌ی گذشتگان است، که بی‌گمان آیندگان نیز، از این ویژگی برخوردار خواهند بود، و روز به روز، آنچه را که امروز ناگشودنی پنداشته می‌شود، خواهند گشود.

بیهوده نیست که گفته‌اند: دانش‌ها، دانش‌ها را می‌خورند و آدمی هر از چند گاه، دانشی را می‌یابد، و ناگشودنی‌ای را می‌گشاید، که دانسته‌های پیشین را دگرگون می‌کند.

نوشته‌ای را که در دست دارید فرا آمده از پیرامون ده سال کوشش نویسنده در شناختِ ناشناخته‌های اندیشه و روان یکی از باریک‌اندیش‌ترین چامه‌سرایان ایران بنام «شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی» است.

گروهی او را مسلمان باورمند، و از بر، دارنده‌ی قرآن با چهارده شیوه،

دسته‌ای پشمینه‌پوشی وارسته و بی‌نیاز، و شماری رندی باده‌نوش و شاه‌پرست می‌دانند. و کمتر کسی به این نکته نگریسته که وی، در سه دهه (یا دو دهه) پایانی زندگی از باورهای پیشین خود بریده و یکسره به ریشه‌ی راستین عرفان ایرانی چنگ زده، و به «کیش مهر» (میترایسم) پیوسته است.

همچنین دیده نشده است که بگویند: نسخه برداران از چامه‌های وی، در درازای زمان در آنها دست برده و برخی از واژه‌های آنها را به دلخواه خود، و با انگیزه‌های گوناگون، جابجا و دگرگون کرده‌اند. در جاییکه از این دست‌اندازی‌ها بسیار شده است.

برای نمونه، در بیشتر چامه‌های او، واژه‌ی «مهر» را برداشته، بجایش واژه «عشق» را نهاده، و معنای واژه و چامه را یکسره دگرگون کرده‌اند. (شاید حافظ خود، برای در پناه بودن از گزند خشک اندیشان و دین فروشان بجای زبانزدهای روا در کیش مهر مانند: «رهرو، خانه، خورآباد، مهربابه و سکوی مهربابه» در چامه‌های خود، واژه‌های تازی «سالک، منزل، خرابات، محراب، و مصطبه‌ی عشق و...» را آورده باشد.) هر چند هنگامی که می‌دید معنای چامه‌اش با این دگرگونی، از دست می‌رود، و ناگزیر می‌شد که از واژه‌ی «مهر» و یا دیگر زبانزدهای مهری چنانکه روا بودند، سود ببرد، آن را بسیار استادانه بکار می‌برد، که دچار دردسر نشود. برای نمونه، واژه‌ی «مهر» را چنان در میان واژه‌ها می‌نشانید، که یا معنای «دوستی» را بدهد، یا معنای «خورشید» را، و یا معنای «کیش‌مهر» را.

با اینهمه چون نمی‌خواست دوستداران خویش را گمراه کند، به آنان هشدار داده و سروده است

من این حروف را نوشتم، چنانکه «غیر» نداند

تو هم ز روی «کرامت» چنان بخوان که تودانی

بهر روی، آنچه را که در این کتاب می‌خوانید، دیدگاه نویسنده‌ی آن است. و بهتر است که آن را با دیده ژرف‌نگر خود، زیر بررسی بگذارید، و اگر برهان استواری در رد آن هست بنویسید و دنبال کنید. باشد که از میان گردو خاک گفتگوها و جستارها، خانگاه راستین در کرانه‌های ادب پیدا

شود، و راه راست پدید آید.

زیرا می‌دانم که هر سخن، و هر اندیشه‌ی تازه، با برخوردهای گهگاه تند برخی از کسان روبرو می‌شود و رگ‌های چنین کسانی که نمی‌خواهند آنچه را که در مغزشان ساخته‌اند ویران کنند برجسته می‌شود و چه بسا که کار، به ناسزاگویی بکشد!

ولی هر اندیشه‌ی نوی، باید خود را برای چنین رودر رویی‌ها، آماده کند. بهمین انگیزه است که می‌گویم «اگر برهان استواری در رد این نوشته‌ها هست، بنویسید».

در پایان این جستار، شایسته می‌دانم از پزشک فرهیخته و فرهنگ‌دوست، سرور «ایرج زندگی» که با گشاده‌دستی، هزینه‌های تایپ و چاپ و پخش این کتاب را پرداخته است، بگونه شایسته سپاسگزار باشم. زیرا ادب و فرهنگ ایران با بودن چنین بزرگانی نیرو و توان گسترده‌تری می‌یابد.

همچنین از دوست ارجمند «بیژن خلیلی» مدیرعامل شرکت کتاب، که با باریک‌بینی و دلسوزی و کاردانی شایسته نگرنده بر کارهای تایپ و غلط‌گیری و چاپ آن بوده است، سپاسگزارم.

ناصر انقطاع

سرآغاز

کنکاشی نو، درباره‌ی باورهای «حافظ»

شیدای شوریده شیراز، در کارگاه کیشی کهن

چندی پیش، بهنگام بررسی تاریخ و پیشینه‌ی نشان «شیروخورشید»، بر پایه‌ی برگه‌هایی که بدست آوردم. به این هوده رسیدم که این نشان، بار سنگینی از باور «میتراایسم» (کیش مهری) را بر دوش می‌کشد، و ریشه در آیین کهن ایرانی دارد.

بر پایه‌ی این دستاورد، به بررسی کیش مهر پرداختم، و با سودگیری از نوشته‌های دانشوران ایرانی و اروپایی، که در زمینه این کیش کهن ایرانی بررسی‌های ژرف کرده بودند. (مانند پرفسور المار شورتهایم Elamar Schwertheim. و فرانتش کومن Franz Coumont و یوستی Justi، و فلیکس لاژار Flix Lajard و ارنست هرتسفلد، و هنریک نیبرگ و ویدن گرن و رومن گیرشمن و ژاک دوشن گیلن و استاد هاشم رضی و دکتر حسینعلی هروی و دکتر بهرام فره‌وشی و دکتر نصرت‌الله بختورتاش و دکتر احمد آجودانی و دکتر محمد مقدم و موبد شهزادی و ذبیح بهروز و شیخ شهاب‌الدین سهروردی و ابراهیم پورداوود و فاطمه ملک‌زاده و...) به ریزه‌کاریهای این باور پیچیده و رفتارهای رازآمیز پیروان آن، تا آنجا که در توان دانشم بود، آگاه شدم.

در خور نگرش است که هر چه پیشتر می‌رفتم، به نکته‌های تازه‌تر و اندیشه برانگیزتری دست می‌یافتم.

در این بررسی‌ها، به نکته پرارزش دیگری پی بردم، و آن، هماهنگی چامه‌های بسیاری از چامه‌سرایان ما، مانند محمد بلخی (مولوی)، ابراهیم عراقی، خواجهی کرمانی، شیخ بهایی، عبید زاکانی، هاتف اصفهانی، و بویژه شمس‌الدین محمدحافظ شیرازی با این کیش و رفتارهای پیروان آن بود.

بویژه آنکه «عرفان ایرانی پس از اسلام» (همانگونه که در برگهای آینده خواهیم خواند) نسخه‌برداری از بسیاری از باورهای «میترایسم» بوده است.

شگفتا که هرچه پیشتر می‌رفتم، بیشتر پی می‌بردم که «حافظ» دلبستگی سختی به این کیش داشته است. تا جاییکه به نوشته‌های برخی از حافظ‌شناسان و دین پژوهان نامور ایرانی، چون دکتر حسینعلی هروی، هاشم رضی، موبد شهزادی و فاطمه ملک‌زاده (نویسنده کتاب آتش نهفته) برخوردم و پی بردم که آنان نیز نتوانسته‌اند وابستگی اندیشه‌های حافظ و چامه‌ها (غزلها)ی او را به «میترا» و «میترایسم» نادیده بگیرند. و این وابستگی تا آنجا روشن بود که برخی چون دکتر هروی با احتیاط، و برخی دیگر چون استاد هاشم رضی با استواری از این نکته یاد کرده‌اند.

دکتر حسینعلی هروی در کتاب خود می‌نویسد:

«حافظ گوشه‌ی چشمی به میترایسم داشته است.»

هاشم رضی، دین شناس پرکار، با استواری می‌نویسد:

«حافظ اصولاً مهری مذهب بوده است.»

بر این پایه، در این نوشته، نخست به زندگی حافظ شیرازی، این شوریده‌ی سراپا احساس می‌پردازم، و پله‌های گوناگون پختگی مغزی و دگرگونی‌های اندیشه او را در درازای زندگیش زیر بررسی می‌گذارم، و سپس به شناخت کیش مهر، رفتار مهربان و باورهای آنها، و آیین‌های روا در آن کیش (بگونه‌ای بسیار فشرده) خواهم پرداخت و وابستگی‌های چامه‌های حافظ را با این کیش و رفتارها و آیین‌هایش زیر بررسی می‌گذارم.

زیرا تا حافظ را شناسیم و تا به زمان زیست او ننگریم، و تا از زیر و بم‌های کیش مهر آگاه نباشیم نمی‌توانیم به ژرفای معناهای چامه‌های حافظ پی ببریم. و ببینیم که این شوریده‌ی ژرف‌اندیش تا چه پایه، در کالبد آیین

مهری فرو رفته است.

بگفته‌ی دیگر برای اثبات مهری بودن حافظ، می‌باید هم «حافظ» و زمان او را شناخت، و هم آیین‌ها و رفتارهای «کیش مهر» را.

کسانی که می‌گویند: دانش‌ها همانند دریا‌های بزرگ، بهم پیوسته‌اند، و هیچ پژوهنده‌ای نمی‌تواند پژوهش‌های خود را یکسره در چارچوب یک رشته از دانش‌ها نگهدارد، بی‌آنکه به دانش‌های دیگر بنگرد، سخنی درست و استوار گفته‌اند.

بهمین انگیزه، همانگونه که آمد، بهنگام بررسی در زمینه‌ی «نشان شیروخورشید» نشانه‌های فراوانی از «کیش مهر» را بخوبی در آن دیدم. و زمانی که به کنکاش در کیش مهر پرداختم، پای عرفان ایرانی به میان آمد، و پس آنگاه، چامه‌های حافظ خودنمایی کردند، و سرانجام هنگامی که خواستم چامه‌های حافظ را از این دیدگاه سبک و سنگین کنم و بسنجم، بناچار نخست وضع اجتماعی زمانی که حافظ در آن می‌زیست، و دوره‌های دگرگونی‌های فکری و باوری این اندیشمند شوریده و لطیف‌سُرای را بررسی‌دم، و سپس به شناخت کیش مهر، و ریزه‌کاری‌های آن، تا آنجا که از پس گردو خاک تاریخ می‌توان شناخت پرداختم. در انجام این خواست، کتابی را که در دست دارید، به دو بخش بزرگ کرده‌ام.

بخش نخست: شناخت حافظ و زمان او، و بخش دوم: آگاهی بر کیش مهر و باورها و رفتارهای پیروان آن و هماهنگی چامه‌های حافظ با آن باورها و رفتارها.

بخش یکم

«حافظ» کیست؟ و در چه دورانی می زیست

خانواده

در بخش «کوپای» شهر سپاهان، مردی می زیست بنام «شیخ غیاث الدین»، این مرد پسری داشت بنام «بهاء الدین» (گروهی بر آنند که شیخ غیاث الدین در شهر «کازرون» می زیست، که بهرروی هر دوی آنها، در استان سپاهان است.)

بهاء الدین پس از رسیدن به دوران رسایی (بلوغ) بخلاف پدرش «شیخ غیاث الدین» که مردی روحانی بود، بکار بازرگانی پرداخت، و از این راه، مردی توانگر شد.

بهاء الدین از مردم کازرون دختری را بهمسری پذیرفت، و از این زن، دارای چهار فرزند (سه پسر و یک دختر) شد.

پسران وی بنامهای «خلیل الدین، خلعت و محمد» نامیده شدند، که «محمد» کوچکترین آنها بود، و هم اوست که زمانی پس از آن، پیشنام «شمس الدین» گرفت و سپس «حافظ» نامیده شد. ولی در هیچ نوشته‌ی تاریخی نام دختر بهاء الدین (خواهر حافظ) نوشته نشده است. تنها در «تاریخ فرشته» نوشته‌ی «جان بریکس» چاپ بمبی که در سال ۱۸۳۱ ترسایی، چاپ شده است، از خواهر حافظ و فرزندان آن زن یاد شده، بی آنکه نام او را نوشته باشد. بر این پایه، نیای حافظ «شیخ غیاث الدین» و پدرش «بهاء الدین» و مادرش زنی از شهر کازرون بود.

با نگرش به نوشته‌های تاریخی، شیخ غیاث الدین (نیای حافظ) در زمان اتابکان فارس (بهنگامی که هنوز پدر حافظ کودک بود) راهی شیراز و در

آنجا ماندگار می‌شود.

پس، حافظ و برادران و خواهرش همگی در شیراز زاده شده‌اند. «ملا عبدالنبی فخر زمانی قزوینی» در کتاب «تذکره‌ی میخانه» می‌نویسد: «... والده‌ی حافظ کازرونی بود، و در محله‌ی کازرون شیراز زندگی می‌کردند...»

(برخی از نویسندگان، جایگاه زندگی حافظ را «کوی شیادان شیراز!» نوشته‌اند. که این کوی با کوی مورستان در زمان کریمخان زند، یک کوی شد.)

زایش حافظ

بدبختانه تاریخ روشن زاده شدن حافظ، بدرستی شناخته نشده، و بر همگان پوشیده است. انگیزه‌ی آن هم روشن است. زیرا همه‌ی نامداران خودساخته، بهنگام زایش گمنام بودند، و در درازای زندگی، نامور شدند و بیشترین ناموران گیتی زمان زایششان روشن نیست. ولی زمان مرگشان (اگر برآستی برای آنان مرگی بشناسیم) روشن است.

بهرروی، بیشتر پژوهندگان، از آن میان «فرهنگنامه بریتانیکا» زاده شدن حافظ را بی‌گمان پس از سال ۷۰۰ هجری قمری (سده هشتم هجری - سده چهاردهم ترسایی) می‌دانند.

در فرهنگنامه فرانسه، آمده است که «حافظ» در یک چهارم نخست سده هشتم هجری چشم به جهان گشود، و تنها چهل و شش سال زیست. (این فرهنگنامه تاریخ مرگ او را نادرست نوشته است. زیرا نزدیک به همه‌ی پژوهشگران ایرانی که کمابیش با حافظ همزمان بودند، سال درگذشت وی را ۷۹۱ [یا ۷۹۲] گفته و دانسته و نوشته‌اند بر این پایه وی شست و پنجسال زندگی کرد.)

بر این پایه، اگر سال ۷۹۱ را که نزدیک به همه‌ی تاریخ‌نویسان، مرگ حافظ را در آن سال دانسته‌اند درست بدانیم و سال شمار زندگی‌اش نیز ۶۵ سال باشد. پس حافظ در سال ۷۲۶ هجری قمری (۷۰۴ خورشیدی - ۱۳۲۵ ترسایی) زاده شده است. بگفته‌ی دیگر، هم‌زادنش و هم درگذشتش در سده‌ی هشتم (خورشیدی و قمری) بوده است. ولی به سال ترسایی در سده‌ی ۱۴ می‌زیسته.

یکی - دو تن از پژوهشگران، نام نخستین او را «شمس‌الدین» نوشته‌اند

و بسیاری دیگر برآند که نام وی را بهنگام زایش «محمد» گذاردند و سالهای پس از آن، «پیشنام» شمس‌الدین، نیز به آن افزوده شد. و چون بهنگام جوانی، قرآن را از «بر داشت، و در آن زمان به کسانی که قرآن را از «بر» می‌خواندند، «حافظ قرآن» می‌گفتند، بر این پایه، پس‌نام «حافظ» را در کنار «شمس‌الدین محمد» گذاردند، و «خواجه شمس‌الدین محمد حافظ» نامیده شد.

حافظ، در زمانی آشفته در شیراز، چشم به جهان گشود. زمانی که وضع اجتماعی و سیاسی فارس بهم ریخته بود. مردم فریبان، زاهدنمایان، دین‌فروشان، خودکامگان و جهانداران بر گروه مردم، چیره بودند. و اگر سخنی از دین و خدا به میان می‌آوردند، تنها ابزاری بود برای فریب مردم. از این نماز، غرض آن بود که من با تو

حدیث درد فراق تو، با تو بگذارم

وگر نه این چه نمازی بود که من بی‌تو

نشسته روی به محراب و دل به بازارم!

او، در روزگار فرمانروایی «ابواسحاق» سالهای جوانی خود را می‌گذرانید. برخی می‌گویند در نانوائی کار می‌کرده که برآستی روشن نیست درست باشد. زیرا به دید استاد زرین‌کوب، این باور از آنجا ریشه می‌گیرد که زندگی حافظ، با زندگی دانشمند بزرگی به نام «نجم‌الدین خبّاز» همزمان بوده و این دانشمند که کارشناس صرف و نحو تازی بود، با پیشه‌ی نانوائی روزگار را می‌گذرانید و جویندگان دانش به نانوائی او می‌رفتند و درس می‌گرفتند (نه اینکه خود نانا باشند)

همچنین آدم دیگری نیز در همان زمان می‌زیست بنام «شمس‌الدین محمد» به پیش‌نام «صادق» که چامه نیکو می‌سرود، ولی از خواندن و نوشتن بی‌بهره بود.

گمان می‌رود که نام «شمس‌الدین محمد (صادق)» که به دکان نانوائی «نجم‌الدین خباز» می‌رفت و از وی می‌آموخت، بر روی هم این گمان را پدید آورده باشد، که حافظ در نوجوانی نانا بوده است!!

از این گونه افسانه‌ها با زندگی بیشتر ناموران (از آن میان حافظ) در آمیخته‌اند، که نباید به آنها نگریست.

«شَبلی نعمانی» در کتاب «شعرالعجم» که بزبان اردو نوشته است، درباره‌ی کودکی حافظ می‌نویسد:

شمس‌الدین محمد، پس از مرگ پدر، مدتی در تنگدستی گذرانید، و با کارهای سخت، روزی خود را بدست می‌آورد. با اینهمه هرگاه زمانی دست می‌داد، در مکتبی که در کنار زیستگاه او بود، به خواندن و نوشتن فارسی و عربی و فراگیری قرآن می‌پرداخت. و از این زمان، رفته رفته او را «حافظ» نامیدند. و این پسنام را به کسانی می‌دادند که می‌توانستند قرآن را درست و روشن، و از «بر» بخوانند.

او، از بیست و سه - چهار سالگی به سرودن چامه پرداخت.

در اینجا افسانه‌ای در میان شیرازیان روا است که: چامه‌های نخستین حافظ چندان استوار نبود، تا اینکه شبی در «بقعه باباکوهی» که در تل شمالی شیراز جای دارد (برخی نوشته‌اند در کوه شرقی تنگ الله‌اکبر، در جایگاهی که به چاه مرتضا علی‌شاه معروف است) مکاشفه‌ای! روی داد و توفیق زیارت امام علی بن ابیطالب را یافت، و به او خوراکی ربانی داد و گفت از این پس، چامه‌هایت سرشار از علم لدنی خواهد بود!!

بهرروی، از این افسانه‌ها برای بزرگان بسیار ساخته‌اند.

حافظ آرام آرام از دروان کودکی، پای به زمان نوجوانی و جوانی می‌گذارد، درست زمانی که قشری‌گری، خشکاندیشی، و زاهدنمایی و دین‌فروشی بر محیط اجتماعی شیراز چیره بود، و بر اندیشه‌ها فشار می‌آورد. حافظ نوجوان نیز، خواه ناخواه به این رودخانه کشیده شد. و آنگونه که «احمد فرزند ابی‌الخیر» در کتاب «شیرازنامه» می‌نویسد:

«حافظ در نوجوانی، بیشتر کتاب‌های دینی، چه پارسی و چه تازی را خوانده، و به تحصیل قوانین ادب، تجسس در دواوین! (دیوانها)ی عرب سرگرم بوده است.

حافظ خود می‌گوید:

اگرچه عرض هنرپیش یار، بی‌ادبی است

زبان خموش، ولیکن دهان پراز عربی است

گرایش به درس و جستار و گفتگو، حافظ را از سفر و جهانگردی، باز می‌داشت و بهمین انگیزه دلبستگی سختی به زادگاه خود، شیراز پیدا کرده بود. و در بسیاری از چامه‌هایش، این دلبستگی را نشان داده است.

شیراز و آب رکنی و آن بادِ خوش نسیم
عیبش مکن که خال لب هفت کشور است

یا

بده ساقی می باقی، که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

یا

اگر چه زنده رود آب حیات است
ولی شیراز ما، از اصفهان به

یا

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش

و...

ولی همین حافظی که آب رکناباد شیراز را از آب بهشت برتر می دانست،
و یا آن را خال لب هفت کشور (هفت اقلیم) بشمار می آورد، و از خداوند
می خواست که آن را از نیستی نگهدارد، پس از آنکه به رسایی اندیشه
رسید، و دست دین فروشان را خواند، و مشیت آنها را باز کرد (که در
برگهای آینده بدان می پردازیم) چنان زیر فشار خشکاندیشان قرار گرفت
که گفت:

سخندانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به مُلک دیگر اندازیم

و یا

آب و هوای فارس عجب سفله پرور است
کو همری که خیمه از این خاک برکنم

و یا

ره نبردیم به مقصود خود اندر شیراز
خرم آن روز که حافظ ره بغداد کند
او، نخست خواست به بغداد برود. ولی روشن نشد چرا رای بگردانید، و
در سال ۷۶۴ هجری قمری راه یزد را در پیش گرفت.
(در آن زمان، شاه یحیا برادرزاده‌ی شاه شجاع در یزد فرمان می راند.)
ولی «شاه یحیا» که مردی تنگ‌نگر و ادب ناشناس بود، حافظ را ناامید
کرد و حافظ سرود:

گویی برفت حافظ، از یاد شاه یحیا
 یارب بیادش آور، درویش پروریدن
 آنگاه بیاری «جلال الدین تورانشاه وزیر» از یزد به شیراز بازگشت و گفت:
 دانی که چیست دولت، دیدار یار دیدن
 در کوی او گدایی، بر خسروی گزیدن
 و سپس سرود:

بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار
 که از جهان، ره و رسم سفر براندازم
 من از دیار حبیبم، نه از بلاد غریب
 مَهِمِنا به رفیقان خود رسان، بازم

گسترش اندیشه حافظ و چیرگی او بر ادب و واژه، و همچنین آگاهی بر
 پیچیدگی‌های دینی، نام وی را از مرزهای ایران برتر بُرد، و آنگونه که
 خود می‌گوید:

به شعر حافظ شیراز، می‌رقصند و می‌نازند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی
 و همین گسترش، انگیزه‌ی آن شد که «سلطان محمود دکنی» خواجه را به
 هند فراخواند. حافظ بیدرنگ این فراخوانی را پذیرفت، و به جزیره هرمز
 رفت، و در آنجا به کشتی نشست، ولی هنوز ساعتی از روانه شدن کشتی
 نگذشته بود که بادی تند وزیدن گرفت و موجهای بلندی از دریا برخاست
 و توفانی سخت پدید آمد و حافظ که توفان را ندیده بود، گفت:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
 کجا دانند حال ما، سبکباران ساحل‌ها
 و کشتی بناچار به سوی جزیره هرمز بازگشت و هنگامی که حافظ پای بر
 خشکی نهاد، سرود:

دمی با غم بسر بردن، جهان یکسر نمی‌ارزد
 به می بفروش دلق ما، کزین بهتر نمی‌ارزد
 چه آسان می‌نمود اول، غم دریا به بوی سود
 غلط کردم که این توفان به سد گوهر نمی‌ارزد
 چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
 که یک جومنت دوان، به سد من زر، نمی‌ارزد
 و از آن پس دیگر از شیراز بیرون نرفت.

وضع اجتماعی و سیاسی زمان حافظ

از دیدگاه اجتماعی و شیوه فرمانروایی، حافظ در زمان فرمانروایی «امیر مبارزالدین» و پسرش «شاه شجاع» می‌زیست.

امیر مبارزالدین در سال ۷۱۳ هجری قمری (۶۹۲ خورشیدی - ۱۳۱۳ ترسایی) پس از غیاث‌الدین حاجی، در شهر میبُد، بجای پدر نشست و سپس به کرمان تاخت و آنجا را زیر چیرگی خود درآورد، و پس از آن با «شیخ ابواسحاق اینجو» که فرمانروایی خوشگذران و ادب دوست در شیراز بود جنگید و بر او پیروز شد. و در سال ۷۵۴ قمری (۷۳۲ خورشیدی - ۱۳۵۳ ترسایی) او را کشت و سراسر فارس را گرفت.

پس زمانی که شیراز زیر فرمان امیر مبارزالدین رفت، حافظ بیست و هشت ساله بود و در آغاز دگرگونی و گسترش اندیشه. و با مرگ «ابواسحاق اینجو» بدست امیر مبارزالدین چنین سرود:

راستی خاتم فیروزه‌ی بواسحاقی

خوش درخشید، ولی دولت مستعجل بود

امیر مبارزالدین، مردی تندخو، سخت‌گیر، درشت‌گوی، و در «نهی از منکر»، سخت‌گیری و فشار را به بالاترین مرز رسانیده بود. و بیدرنگ پس از چیرگی بر شیراز، همه‌ی میخانه‌ها را بست، و می‌گساران را بسختی گوشمالی می‌داد. تا بدانجا که مردم شیراز او را «شاه محتسب» (شاه نهی کننده از منکر) نامیدند. و حافظ نیز در چامه‌هایش از وی بنام «محتسب» بسیار یاد کرده است.

اگر چه باده فرحبخش و باد گلریز است

به بانگ چنگ مخور می‌که «محتسب» تیز است

ز رنگ باده بشوید خرقة‌ها از اشک

که موسم وَرَع و روزگارِ پرهیز است

و در جای دیگر می‌گوید:

باده با «محتسب» شهر ننوشی، زنه‌ار

بخورد باده‌ات و سنگ به جام اندازد

و یا:

خدارا «محتسب» مارا به فریاد دفونی بخش

که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد

و یا:

مستان همه ترک می پرستی کردند
 جز «محتسب» شهر، که بی می مست است
 و سپس آرزو می کند:
 بُود آیا که در میکردها بگشایند؟
 گره از کار فرو بسته‌ی ما، بگشایند
 در میخانه ببستند، خدایا مپسند
 که در خانه‌ی تزویر و ریا بگشایند
 گیسوی چنگ ببرید به مرگ می ناب
 تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند
 اگر از بهر دل زاهد خودبین بستند
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند
 بهر روی، حافظ با نیش خامه به جنگ خشکاندیشی و گذشته‌گرایی
 می‌رفت، و در اوج توانِ فرمانروایی امیر مبارزالدین به او خرده می‌گرفت
 و نیش می‌زد.

امیر مبارزالدین در سال ۷۵۹ قمری (۱۳۵۷ ترسایي - ۷۳۶ خورشیدی)
 بدست دو فرزندش «شاه شجاع» و «شاه محمود» در سپاهان دستگیر و
 زندانی و از فرمانروایی برکنار شد. و سپس خواهرزاده‌اش او را کور کرد
 و فرزندش «شاه شجاع» بجای او نشست.
 حافظ در این باره می‌سراید:

دل منه بر دنی و اسباب او
 زانکه از وی کس وفاداری ندید
 کس عسل بی‌نیش از دکان نخورد
 کس رُطب بی‌خار از این بستان نچید
 بی‌تکلف هر که دل در وی نهاد
 چون بدیدی، خصم خود می‌پرورید
 شاه غازی، خسرو گیتی‌ستان
 آنکه از شمشیر او، خون می‌چکید
 گه به یک حمله سپاهی می‌شکست
 گه به هویی قلبگاهی می‌درید
 سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس
 گردنان را بی‌سخن سر، می‌برید

از نهیبش پنجه می‌افکند شیر
 در بیابان نام او چون می‌شنید
 عاقبت شیراز و تبریز و عراق
 چون مُسخر کرد، وقتش در رسید
 آنکه روشن بُد جهان بینش بدو
 میل در چشم جهان بینش کشید

شاه شجاع در انجام آیین‌های دینی بسیار کوشا بود، و خود در نه سالگی قرآن را بخوبی می‌خواند، و در گسترش مذهب تشیع می‌کوشید. وی در سال ۷۷۰ قمری، روحانیان را وادار کرد تا با نامه‌ای به «القاهر بالله محمد بن ابی بکر» بیعت کنند. ولی با همه‌ی این‌ها، سخت‌گیری‌های پدر را نداشت. و میکده‌ها در زمان او، کمابیش گشوده شدند. و حافظ در این زمینه سرود:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش
 که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش
 شد، آنکه اهل نظر بر کناره می‌رفتند
 هزار گونه سخن در دهان، و لب خاموش

و یا:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع
 که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
 بین که رقص کنان می‌رود به ناله و چنگ
 کسی که رخصه نفرمودی، استماع سماع
 با اینکه در آغاز کار، رفتار شاه شجاع، حافظ را بر سر شادی و خرمی آورده بود، ولی آنگونه که تاریخ‌نویسان نوشته‌اند، نگرش مردم به چامه‌های حافظ، رشک شاه شجاع را که او نیز چامه‌هایی می‌سرود، برانگیخت و برخورد وی با «شمس‌الدین محمد» چندان نیکو نبود. و گهگاه او را می‌آزرد و انگیزه‌ی بزرگ این آزار، گذشته از دلبستگی‌ای که مردم به چامه‌های حافظ داشتند، و چامه‌های شاه شجاع را نمی‌پسندیدند، این بود که شاه شجاع باور و دلبستگی سختی به «عماد فقیه کرمانی» داشت و عماد گربه‌ای داشت که به او آموخته بود، تا بهنگام انجام نماز و هنگام رکوع و سجود از وی تقلید و پیروی کند، و شاه شجاع کار این گربه را

نشانه‌ی کشف و کرامات و بزرگواری شیخ می‌دانست!

ولی حافظ که روانی بزرگتر و اندیشه‌ای پخته‌تر و گسترده‌تر از آن داشت که این افسانه‌ها را باور داشته باشد، این چامه را سرود:

صوفی نهاد دام و سرِ حقّه، باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقّه باز کرد
ای کبک خوشخرام کجا می‌روی، بایست
غرّه مشو که گربه‌ی عابد، نماز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد
و همین برخورد حافظ با «عماد فقیه کرمانی» خشم شاه را برانگیخت، و بدنبال بهانه‌ای می‌گشت تا چامه‌سرای شیراز را گوشمالی دهد، تا اینکه روزی چامه‌ای از حافظ بدستش می‌رسد که سروده بود:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
وای «اگر» از پس امروز بود فردایی
شاه شجاع دستاویز استواری بدستش می‌افتد و می‌گوید: واژه‌ی «اگر» در مصراع دوم، نشانگر ناباوری حافظ به روز رستاخیز است. بر این پایه، او از دین اسلام برگشته و «مُلحد» شده است، و باید او را کشت.

هنگامی که شاه شجاع دستور داد او را برای بازجویی بدربار ببرند، حافظ دانست که شاه برای چه او را فرا خوانده است.

این بود که از «زین‌الدین ابوبکر تایبادی» روحانی روشن اندیش (که در راه سفر به مکه به شیراز رسیده بود) چاره‌جویی کرد.

زین‌الدین به او گفت: به پیش از این خط از چامه، یک خط دیگر بیفزای که کس دیگری این سخن را گفته است، و تو از زبان وی باز گفته‌ای. و در اسلام، بازگویی کفر از زبان کس دیگری، کفر نیست. و حافظ بیدرنگ سرود:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در میکرده‌ها، با دَف و نی، ترسایی
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
وای اگر از پس امروز بُود فردایی
و بدینگونه از آزار شاه شجاع، جان بدر برد.

این نکته را از آن روی آوردم تا روشن شود که حافظ بهیچ روی، خشک نمی‌اندیشید و پی‌ورز نبود.

چامه‌هایش از حافظ پیروی کرده است.
 برای نمونه: عبید می‌گوید:
 نسیم خاک مصلا و آب رکن‌آباد
 غریب را وطن خویش می‌برد از یاد
 و حافظ می‌گوید:
 نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر
 نسیم باد مصلا و آب رکن‌آباد
 و باز از عبید است
 ساقیا باز خرابیم، بده جامی چند
 پخته‌ای چند، فرو ریز به ما، خامی چند
 و حافظ می‌سراید:
 حَسْبِ حَالِی نَنُوشْتِیم و شد ایامی چند
 محرمی کو، که فرستم به تو پیغامی چند
 عبید سروده است
 مَن‌گَر به حدیث خرقه‌پوشان
 آن سخت‌دلانِ سُست کوشان
 از دور چو گشتشان ببینی
 از راه بگردو، رخ بپوشان
 و حافظ گفته است:
 خدا را کم نشین با خرقه‌پوشان
 رخ از رندان بی‌سامان بپوشان

مرگ حافظ

حافظ در سال ۷۹۱ قمری ۷۵۶ خورشیدی (و به گفته‌ای در سال ۷۹۲) در شیراز درمی‌گذرد و ماده تاریخی که بر روی سنگ آرامشگاه خواجه نوشته شده، بهترین گواه است که حافظ در ۷۹۱ در گذشته.
 چراغ اهل معنا خواجه حافظ
 که شمعی بود، از نور تجلی
 چو در خاک مصلاً یافت منزل
 بجو تاریخش از «خاک مصلی»
 که «خاک مصلی» به شمار الفبای ابجد «شماره ۷۹۱» می‌شود.

سالگی سرودن چامه را آغاز کرد.

او بی گمان ناگهان و بیکباره چامه سُرَا نشد، بهمین انگیزه نوشته‌اند: «از پیرامون بیست سالگی سرودن را آغازید.»

می‌دانیم که چون وی در آغاز، قرآن را با چهارده روایت از بر می‌خواند، پس‌نام «حافظ» را بدو دادند. و روشن است که کسی که به باور همه پژوهشگران بتواند کتاب ورجاوند مسلمانان را با روایت‌های گوناگون از «بر» بخواند. گذشته از توان شگفتی‌آور نیروی حافظه و گسترش میدان اندیشه، یک «دین‌شناس» است و هنگامی که کسی «دین‌شناس» شد، دامنهی اندیشه و گسترهی پندار، و پژوهش او، به یک دین بسنده نمی‌شود. و ذهن پژوهشگر او، به دیگر آیین‌ها و کیش‌ها نیز چنگ می‌اندازد و آنها را با یکدیگر می‌سنجد. به ویژه آنکه کاوشگر ژرف‌اندیشی چون حافظ باشد که از دوران نوجوانی تا هنگام پختگی به بررسی دین‌های دیگر پرداخت. و به آیین‌های و رفتارهای آنها نگرست و آگاهی یافت و این آگاهی‌ها در چامه‌های او، بخوبی خود را می‌نماید.

در زمینه‌ی کیش یهود، چیرگی وی به رفتارهای پیروان این آیین از لابلای چامه‌هایش بخوبی دیده می‌شود، و آنجا که به داستان گوساله سامری و یَد بیضای موسا می‌پردازد و می‌گوید:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد؟ عشوه مَخر

«سامری» کیست؟ که دست از «یَد بیضا» ببرد

یا،

ز آتش وادی ایمن، نه منم خرم و بس

«موسا» آنجا به امید «قَبَسی» می‌آید

یا:

اینهمه شعبده‌ی خویش که می‌کرد اینجا

«سامری» پیش «عصا» و «یَد بیضا» می‌کرد

همچنین درباره‌ی آوای خوش داوود، و «شکوه سلیمان» پیامبران یهود، و کتاب «زبور داوود» می‌سراید:

برکش‌ای مرغ سحر، نغمه‌ی «داوودی» باز

که «سلیمان» گل، از باد هوا باز آمد

یا:

«زُبُور» عشق نوازی، نه کار هر مرغی است
بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش

و درباره آگاهی او، از کیش ترسا به چامه‌های فراوانی برمی‌خوریم که
چند نمونه از آنها را می‌آورم:
«فیض روح القدس» آر باز مَدَد فرماید
دگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
یا:

از روانبخشی «عیسا» نزنم پیش تو، دَم
زانکه در «روح فزایی» چولبت ماهر نیست
یا:

یاد باد آنکه چو چشمت به عتابم می‌گشت
معجز عیسویت در لب شکرخا، بود
یا:

در آسمان چه عجب گر بگفته‌ی حافظ
سماع زهره، برق‌ص آورد مسیحا را
و یا:

گر روی پاک و مُجرد چو مسیحا به فلک
از فروغ تو، بخورشید رسد، سَد پرتو
درباره‌ی آگاهی از داستان گندم خوردن «آدم نخستین» (ابوالبشر) و رانده
شدن از بهشت می‌سراید
جایی که برق عصیان، بر «آدم صفی» زد
ما را چگونه زبَد دعوی بیگناهی؟
یا:

پدرم، روضه‌ی رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم
و یا:

نه من از خلوت تقوا بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

در زمینه کیش زرتشت بی‌گمان آگاهی‌های حافظ کم‌تر از دیگر آیین‌ها
نبود که در اینجا یک خط از چامه‌هایش را نمونه می‌آورم:

بباغ تازه کن آیین «دین زرتشتی»
کنون که لاله برافروخت آتش نمرود

در زمینه کیش مانی و کتاب او «ارژنگ» نیز می‌گوید:
اگر باور نمی‌داری، رو، از صورتگرچین پُرس
که «مانی» نسخه می‌خواهد، ز نوک کلک مشکینم

آنچه که آمد، (و مشتی بود از خروار) نمونه‌هایی بود از چیرگی حافظ
به رفتارها و باورهای دینی گوناگون. روشن است، کسی که به همه‌ی
زیروبم‌های رفتارهای دینی آگاه می‌شود، به سنجش آنها با یکدیگر
می‌پردازد و هر روز دچار سرگردانی روانی و اندیشه می‌شود که کدام
درست است، و کدام نادرست.

در این شب سیاهم، گم گشت راه مقصود

از گوشه‌ای برون آی، ای کوکب هدایت

با این همه او تا میانه‌ی دهه سوم زندگیش (پیرامون بیست و شش سالگی)
هنوز مسلمانی باورمند بود نه اهل ریا و دکان باز کردن برای فروش دین.
و به از «بر» بودن قرآن می‌نازید، و گهگاه بدان سوگند می‌خورد
ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ

به قرآنی که اندر سینه داری

با این آگاهی‌های فشرده، اکنون به دورانهای چهارگانه باورهای حافظ
می‌پردازیم.

۱- دوران پیروی از دین ارثی و خانوادگی

حافظ از ده سالگی به فراگیری قرآن پرداخت و نزد کاردانان این رشته،
شاگردی کرد، و از زبان هر استاد، روایتی را آموخت، و اندک اندک «حافظ
قرآن» شناخته شد.

ضمن اینکه از ۱۶-۱۷ سالگی نیز پای به دوران شلوغ و مردافکن رسایی
(بلوغ) و نوجوانی گذارد، و عشق و جوانی را هم شناخت.

در اینجا نمونه‌هایی از چامه‌های او را که نمایانگر باور سخت وی به کیش
شیعه و اسلام است می‌آورم.

شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود
نرگس او که طبیب دل بیمار من است

در آرزوی بوس و کنارت مُردم
وز حسرت لعل آبدارت مُردم
قصه نکنم دراز، کوتاه کنم
بازا، بازآ کز انتظارت مُردم

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست
چشم میگون، لب خندان، رُخ خرم با اوست
دلبرم عزم سفر کرد، خدا را یاران
چه کنم با دل مجروح؟ که مرهم با اوست

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم
مدهوش چشم مست و می صاف و بی غشم
شیراز معدن لب لعل است و کان حُسن
من، گوهری مفلس از آن رو مشوشم
شهری است پرکرشمه و خوبان زشش جهت
چیزیم نیست، ورنه خریدار هر ششم

گرم از دست برخیزد که با دلداری بنشینم
ز جام وصل می نوشم، ز باغ عشق گل چینم
لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران
منم کز غایت حرمان، نه با آنم، نه با اینم

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بندهی طلعت آن باش که آنی دارد
شیوهی حوروپری خوب و لطیف است، ولی
خوبی آن است و لطافت، که فلانی دارد

بمژگان سیه کردی «هزاران فتنه در دینم»
بیا کز چشم بیماریات هزارت درد برچینم
اگر بر جای من، غیری گزیند دوست، حاکم اوست
حرامم باد اگر من، جان به جای دوست بگزینم

* * *

رفته رفته، اندکی روشن‌تر می‌سراید، و نیش خامه را روبه سوی زاهد
 نمایان و دین فروشان می‌گیرد و می‌گوید:
 ایام «شباب» است، شراب اولیتر
 با سبز خطان باده‌ی ناب اولیتر
 عالم همه سر به سر، خراب است و یباب
 در جای خراب هم، خراب اولیتر

* * *

وقت عیش و موسم شادی و هنگام شراب
 پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان، هلا

* * *

خدارا «محتسب» مارا به فریادِ دفونی بخش
 که ساز شرع از این افسانه بی‌قانون نخواهد شد
 شراب لعل و جای امن و یار مهربان، ساقی
 دلا کی به شود کَارت؟ اگر اکنون نخواهد شد

* * *

طاق و رواق «مدرسه» و قیل و قال علم
 در راه جام و ساقی مه رو، نهاده‌ایم
 مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
 که دست زهد فروشان، خطاست بوسیدن

* * *

از چارچیز مگذر، گر عاقلی و زیرک
 امن و شراب بیغش، معشوق و جای خالی

* * *

حافظا می‌خور و رندی کن و خوشباش ولی
 دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

* * *

و باز هم روشن‌تر و تندتر به ریاکاران دین فروش می‌تازد، و شمشیر
 خامه، را روبه سوی آنان می‌گیرد و می‌گوید:
 ترسم بروز حشر، عنان بر عنان رود
 تسبیح شیخ و، خرّقه‌ی «رند شرابخوار»

* * *

و... کم کم ریسمان باورش به «اسلام شریعتی» رو به گسستن می رود و می گوید:

دلا، دلالت خیرت کنم به راه نجات
مکن به فسق مباحات و زهد هم مفروش

* * *

ولی همین حافظی که «دل» خود را پند می دهد که به «فسق» ننازد و مباحات نکند، ناگهان می سراید
من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان، معذور داریدم، که اینم مذهب است
یا:

به ره «مدرسه» تا چند نشینی؟ حافظ!

خیز تا از «در میخانه» گشادی طلبیم
(مدرسه) به جایگاهی که آموزش های دینی می دادند و می دهند، گفته می شد و می شود. همان گونه که در متن های پارسی نیز بهمین معنا بکار رفته است. مانند: «مدرسه چهارباغ، مدرسه فیضیه، مدرسه نظامیه، مدرسه مروی و... و...» و میخانه در چامه های حافظ، همان «خورآباد» [خرابات] است که حافظ آن را برتر و ارزشمندتر از آموزشگاه های دینی می داند)

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ، ز آب حرام ما

یا:

حاشا که من به موسم گل، ترک «می» کنم
من، لاف عقل می زنم، اینکار کی کنم؟

و یکباره از مسلمانی می بُرد، و می گوید:
پدرم، روضه ی رضوان به دو گندم بفروخت
من چرا ملک جهان را به جوی نفروشم

* * *

و یا:

باده خواری که در او هیچ ریایی نبود
بهنر از زهد فروشی که دراو، روی ریا است

من «رند و عاشق» در موسم گل؟
 وانگاه توبه؟ استغفرالله
 از دست زاهد، کردیم توبه
 وز فعل عابد، استغفرالله
 ما را به رندی افسانه کردند
 پیران جاهل، شیخان گمراه

یا:

پیش زاهد از «رندی» دم مزن که نتوان گفت
 با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
 زاهد پشیمان را، شوق باده خواهد کشت
 عاقلان مکن کاری، کاورد پشیمانی

یا:

من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها
 توبه از «می» وقت گل؟ دیوانه باشم گر کنم

یا:

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن
 در حضورش نیز می گویم، نه غیبت می کنم
 حافظم در محفلی، دُردی کشم در مجلسی
 بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت می کنم

یا:

من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
 زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است

یا:

بروبه کار خود، ای واعظ این چه فریاد است
 مرا افتاده دل از ره، تورا چه افتاده است؟

یا:

ناصر به طعن گفت: که رو، ترک عشق (مهر) کن
 محتاج جنگ نیست برادر، نمی کنم

یا:

مشکلی دارم، ز دانشمند مجلس باز پرس
 توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند؟

یا:

از هر طرف که رفتم، جز حیرتم نیفزود
 زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت

و افزود:

خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست
 پرده‌ای به سرِ سَدِ عیبِ نهان می‌پوشم

یا:

خوش می‌کنم به باده‌ی مشکین مشام جان
 کز دلق پوش صومعه، بوی ریا شنید

یا:

صوفی آر باده باندازه خورد نوشش باد
 ورنه اندیشه‌ی این کار فراموشش باد

یا:

ساغر می‌برکفم نه، تا، زِ بَر
 برکشم این «دلق ازرق فام» را

و بدنبال این سرخوردگی، صوفیان و صوفیگری را نیز رها کرد. زیرا
 در آنان نه پاکدلی می‌دید، و نه راستگویی و پرهیز، و خطاب به ایشان
 سرود:

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
 کجا به کوی «طریقت» گذر توانی کرد

یا:

خدا را کم نشین با «خرقه پوشان»
 رُخ از «رندان» بی‌سامان مپوشان
 در این خرقه بسی آلودگی هست
 خوشا وقت قبای می‌فروشان
 در این صوفی و شان دردی ندیدم
 که صافی باد، عیش «دُرد نوشان»

یا:

صوفی نهاد دام و سرِ حقه، باز کرد
 بنیاد مکر، با فلک حقه‌باز کرد
 فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
 شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

یا:

بوی یکرنگی از این نقش نمی‌آید خیز
 دلق آلوده‌ی صوفی، به می ناب بشوی
 گفتی از حافظ ما، «بوی ریا» می‌آید
 آفرین بر نفست باد، که خوش بردی بوی!

یا:

ناخوشی‌ها دیده‌ام از «زاهد پشمینه پوش»
 من غلام مطربم کابریشمی خوش می‌زند

یا:

نمی‌ترسی از آه آتشینم؟
 تو دانی خرقه‌ای پشمینه داری

یا:

شرمان باد ز پشمینه‌ی آلوده‌ی خویش
 گر، به این فضل و گرم! نام کرامات بریم
 ورنه در ره ما، خار ملامت زاهد
 از گلستانش به زندان مکافات بریم

ویا:

مرغ زیرک بدر «خانقه» اکنون نپرد
 که نهاده است به هر مجلس و عطفی، دامی
 گله از «زاهد بدخو» نکم. رسم این است
 که چو صبحی بدمد، در پی اش افتد شامی

باز، دوران سرگشتگی اندیشه‌ی حافظ آغاز می‌شود. سرگشتگی‌ای که هر جستجوگر و هر پژوهنده‌ای دارد، تا به آنچه که دنبالش می‌گردد برسد و بدان دست یابد (در این هنگام سن او به پیرامون چهل سال می‌رسید).

اکنون باز می‌گردیم به جستاری که در برگ‌های پیشین آوردم و گفتم که: «دانش‌ها مانند دریا‌های بهم پیوسته هستند و هر اندازه شناگری توانا باشد، هنگامی که می‌پندارد به کرانه‌ی آنسوی دریا نزدیک شده است، به تنگه‌ای می‌رسد که این دریا را به دریای دیگری می‌پیوندد، و شناگر می‌باید بسیار بسیار نیرومند باشد، تا این دریاها را با شنا بپیماید و در میانه‌ی راه، غرق نشود.

دریاهای دانش‌ها و باورها نیز چنین هستند. دانش‌ها بهم پیوسته‌اند. خواه دانش دین، خواه دانش تاریخ، خواه دانش پزشکی، خواه جامعه‌شناسی و خواه دانش‌های دیگر.

وحافظ اندیشمند ما نیز، در این دریاها سرگردان بود، و بدنبال حقیقت می‌رفت.

دل چو پرگار به هر سو، دَوْرانی می‌کرد

و ندر آن دایره، سرگشته‌ی پا برجا بود

یا:

مُردم در انتظار و در این پرده راه نیست

یا هست و پرده‌دار، نشانم نمی‌دهد

و... سرانجام پی بُرد!

حافظ «میترا ایسم» را می‌شناسد

بشارت بر به کوی می‌فروشان

که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

هنگامی که حافظ پی برد، که درخت صوفیگری از ریشه عرفان کهن ایرانی «کیش مهر» آب می‌خورد و دانست که «عرفان پس از اسلام» در کیش باستانی «مهر» ریشه دارد، و دانست که هفت شهر صوفیگری رونوشت نارسایی از هفت‌خانه‌ی مهر است، آنگاه بود که به این آیین که در آن زمان هنوز در میان مردم پیروانی داشت (و بی‌گمان پنهانی بود) گرایش پیدا کرد، و رفته‌رفته با پیشوایان این کیش (مغان) آشنا شد.

در حقیقت چیزی را پیدا کرد، که سده‌ها پیش از او، شیخ اشراق سهروردی و سده‌ها پس از وی دین‌شناسی چون «هاشم رضی» در کتاب‌های خود آوردند. و آن این بود که ریشه‌ی متعالی ساختار عرفان و معنویت در پشمینه‌پوشی صوفیان را باید در کیش مهر، جستجو کرد و حافظ نیز اندک اندک بدان سوی کشیده شد.

در اینجا بود که به دو خط سروده‌ی پیشین‌اش که گفته بود:

در این شب سیاهم، گم گشت راه مقصود
از گوشه‌ای برون ای کوکب هدایت
از هر طرف که رفتم، جز حیرتم نیفزود
زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت

این یک خط را افزود

عشقت (مهرت) رسد به فریاد، آر خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت
به گمان نویسنده، این چامه خود بروشنی همه چیز را می‌گوید. یعنی پس
از، از این «مسجد» به آن «دیر» و از این «مدرسه» به آن خانگاه (خانقاه)
رفتن و سرگردانی‌های چندین ساله، حافظ راه خود را یافت و بروشنی
گفت که تنها کیش «مهر» است که به فریاد تو می‌رسد. وگرنه هرگاه
مانند حافظ قرآن را با چهارده روایت از «بر» بخوانی، سودی ندارد و
سرگردانی.

و سرود:

قسمت، حوالتم به «خرابات» می‌کند

چندان که این چنین شدم و آن چنان شدم

یا:

خیز، تا خرقه‌ی صوفی به خرابات بریم

شطح و طامات، به بازار خرافات بریم

و یا:

ز کوی مغان، رُخ مگردان که آنجا

فروشند «مفتاح مشکل گشایی»

باری، حافظ در آغاز، بسیار نهانی، و در پرده (که در پرده‌گویی از
ویژگی‌های چامه‌های حافظ است) در این زمینه می‌سرود. از آن میان:
«صوفی» پیاله پیما، «حافظ» قرابه پرهیز

ای کوتاه آستینان، تا کی دراز دستی؟

یا:

حدیث «مدرسه و خانقه» مگوی که باز

فتاده در سر حافظ هوای «میخانه»

یا:

آلودگی خرقه، خرابی جهان است
 کو «راهروی» اهل دلی، پاک سرشتی
 در «مصطبه‌ی عشق» تنعم نتوان کرد
 چون بالش زر نیست، بسازیم به خشتی
 («مصطبه‌ی عشق» کنایه از سکوه‌های کیش مهر است، که از سنگ و یا
 خشت ساخته شده بود، و واژه‌ی «راهرو» یا «رهرو» به پویندگان هفت پله
 آموزشهای مهری گفته می‌شد)

در جای دیگر می‌سراید:
 به نیم جو نخرم طاق «خانقاه» و رباط
 مرا که «مصطبه» ایوان و پای خم‌طنبی است
 یا:

کنون به آبِ می لعل، «خرقه» می‌شویم
 نصیبه‌ی ازل از خود نمی‌توان انداخت

یا:
 در عشق (مهر) خانقاه و خرابات، فرق نیست
 هر جا که هست، پرتو روی حبیب هست

یا:
 چه نسبت است به رندی صلاح و تقوا را
 سماع و عظم کجا؟ نغمه‌ی رباب کجا؟
 دلم‌ز «صومعه» بگرفت و «خرقه‌ی سالوس»
 کجاست «دیر مغان» و شراب ناب کجا؟

یا:
 در «خانقه» نگنجد «اسرار عشق» بازی
 جام «می مغانه» هم با «مغان» توان زد
 درویش را نباشد، برگ سرای سلطان
 ماییم و کهنه دلقی، کاتش در آن توان زد

یا:
 چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
 تدبیر ما، بدست «شراب دو ساله» بود

یا:
 من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی
 که «پیر» می‌فروشانش به جامی بر نمی‌گیرد

واژه سخن رفته است، ولی در اینجا به کوتاهی یادآور می‌شوم که واژه‌ی «خرابات» در آغاز و در کیش مهر «خورآبه» بوده است که آن را «مهرآبه» هم می‌گفتند (خور = مهر) و به انگیزه‌های فراوانی که بررسی آن در بخش دوم کتاب خواهد آمد، بدان «خرابات»!! گفتند.

همانگونه که در چامه‌ی زیر می‌بینیم که حافظ واژه‌ی «خرافات» را همسنگ و هماهنگ با واژه‌ی «خرابات» آورده است، نه واژه‌ی «خرابات» را. حافظ یکی از دقیق‌ترین چامه‌سرایان میدان ادب زبان پارسی است وی می‌دانسته که «خرابات با خرافات» همسنگ نیست. و این واژه‌ی «خورآباد» بوده که بنادرست «خرابات» خوانده‌اند.

خیز تا «خرقه‌ی صوفی» به خرابات بریم
 «شطح و طامات» به بازار «خرافات» بریم
 سوی «رندان قلندر» به ره‌آورد سفر
 «دلق بستامی» و سجاده‌ی طامات بریم
 کوس ناموس تو، از کنگره عرش زنیم
 عَلم «عشق» (مهر) تو، بر بام سماوات زنیم
 گویاتنی چند از رده‌های بالای روحانیان، یا یک تن که پایگاه «پیر» در
 میان آنها داشته است همراه و مانند حافظ، از آیین روحانی بودن، می‌برد
 به کیش مهر می‌گردد و حافظ چنین می‌سراید:

دوش از «مسجد» سوی «میخانه» آمد پیر ما
 چیست یاران «طریقت» بعد از این تقدیر ما
 در «خرابات مغان» مانیز هم «منزل» شویم
 کاین چنین رفته است از عهد ازل تدبیر ما
 ما مریدان روی سوی قبله چون آریم، چون
 روی سوی خانه‌ی خمّار دارد «پیر» ما
 در چامه‌ی بالا دو نکته در خور نگریستن است.
 نخست این که حافظ می‌گوید با این پیر در خرابات مغان «هم منزل شویم»
 (نمی‌گوید هم منزل شدیم) این نشان می‌دهد که هنوز در کیش مهر، پذیرفته
 نشده، و «هفت‌خانه» (منزل) آن کیش را نگذرانیده است.
 دوم آن که در خط سوم، بسیار زیبا و موشکافانه از واژه‌های «چون

فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دلشادم
 بنده‌ی «عشق» (مهرم) و از هر دو جهان آزادم
 و در جای دیگر می‌سراید:
 حدیث «عشق» (مهر) ز حافظ شنو، نه از «واعظ»
 اگر چه صنعت بسیار، در عبارت کرد
 یا:

ندای «عشق» (مهر) تو، دیشب در اندرون دادند
 فضای سینه‌ی حافظ هنوز پر ز صدا است
 یا:

کمتر از ذره نیی، پست مشو «مهر» بورز
 تا به خلوتگه «خورشید» رسی چرخ زنان
 در همه‌ی چامه‌های بالا، بروشنی خواست حافظ را از «عشق» درک
 می‌کنیم که «کیش مهر» است بویژه در چامه‌های زیر بروشنی از واژه‌ی
 «مهر» سود می‌برد:

ز «دوستان» تو آموخت در «طریقت مهر»
 سپیده‌دم که صبا چاک زد، شعار سیاه
 به «عشق» روی تو، روزی که از جهان بروم
 ز تربتم بدمد «سرخ گل» بجای گیاه

سرشک من که ز توفان نوح، دست برد
 ز لوح سینه نیارست «نقش مهر» توشست
 ملاتم به خرابی مکن که «مرشد عشق» (مهر)
 حوالتم به «خرابات» کرد، روز نخست
 در چامه‌ی بالا خواست حافظ از «مرشد عشق» چه کسی جز «پیرمغان»
 می‌تواند باشد. همچنین به واژه‌ی «نقش مهر» (یا «نقش مهر») باریک
 شویم. آیا خواست حافظ از «نقش مهر» یا «نقش مهر» همان «مهر مهر»
 نیست که در پایان هفت خانه این کیش با میله‌ی داغ بر پیشانی (یا بر
 سینه‌ی) داوخواهان نقش می‌کردند؟
 سرشک من که ز توفان نوح، دست برد

ز «لوح سینه» نیارست «نقش مهر» تو، شست
 و در جای دیگر، به رفتارهای رازآمیز، و شگفتی‌آور کیش مهر، و
 آزمایش‌های سخت آن اشاره می‌کند و می‌سراید:

می خورد که در آن می زیسته و زیرکی هایی را در سخن بکار برده است، تا هم خواست خویش را گفته باشد و هم گرفتار خشکاندیشان و آزار آن ها نشود و یا دست کم، کمتر دچار ستم و آزار ایشان بشود. همه ی آنچه را که گفتم، او خود در دو بیت از چامه هایش جای داده است، که خوانندگانش بدانند که وی از گفتن همه ی آنچه را که در دل دارد، بیمناک است.

در این باره می گوید:

من این حروف نوشتم، چنانکه «غیر» ندانست

تو هم ز روی کرامت چنان بخوان که تودانی

یکی است ترکی و تازی، در این معامله، حافظ

حدیث عشق (مهر) بیان کن بدان زبان که تودانی

در حقیقت در همین دو خط چامه نیز، باز هم «در پرده گویی» را دنبال کرده است و خواست او، از «ترکی» و «تازی» بکار بردن واژه های پارسی مصطلح در آیین مهر است که بجای خانه «منزل» بجای رهرو «سالک» بجای مهر «عشق» بجای میترا «مسیحادم» و بجای سکوی مهرابه «مصطبه ی عشق» سروده است.

او اندیشمندی بود، دارای چند ژرفای گوناگون که از مسلمانی پی ورز به صوفی ای وارسته و از صوفی ای وارسته به میترایستی پرشور دگرگون شده بود، و در همه ی این پله ها و جابجایی ها، زیباپرستی و دلدادگی و نیکاندیشی را نیز از یاد نمی برد.

به همین انگیزه روزی چامه سرا و دل داده ای شوریده است. زمانی ستایشگر دین. هنگامی درویشی وارسته، گاه رندی جهانسوز، و سرانجام میترایستی رازشناس و رازدار. و در همه ی این جایگاه ها، پندآموزی پخته و نیکخواه.

این است که هرکس به فراخور دانش و شناخت خود، بدنبال پاسخ خویش از چامه های او است. هنگامی که خوب به ژرفای سخن حافظ باریک شویم، پی می بریم که به سه بخش نخستین گرایش های دوران زندگی (مسلمانی، نوجوانی و صوفیگری) بسیار تاخته است. ولی همان گونه که آمد، حتا یک خط چامه را از او نمی توان یافت که به کیش مهر (عشق) و رفتارهای آن، به پیرمغان، به رندان مهری، به خرابات، و به رفتارهای

مهری تاخته باشد.

چون شاید هنوز بسیاری از خوانندگان این برگها، در پذیرفتن این اندیشه که حافظ در بیست- سی سال پایانی زندگی میترا بیست شده بود، دو دل باشند، و یا از پایه، آن را نپذیرند، شایسته است این نکته را با برگه‌ها و برهان‌های استوار، همراه کنم.

در انجام این خواست، نخست می‌باید «کیش مهر» را تا آنجا که پژوهشگران خاور و باختر بررسیده‌اند، بشناسیم. زیرا تا این کیش را نشناسیم، نمی‌توانیم هماهنگی‌های چامه‌های حافظ و دلبستگی‌های او را به این آیین دریابیم.

بر این پایه، به بخش دیگر این کتاب می‌رویم و پژوهش‌ها و جستجوهای ده‌ها پژوهنده‌ی ایرانی، بلژیکی، آلمانی، سوئدی، فرانسوی و... را می‌نگریم و با رفتارها و باورها و پیروان این کیش کهن ایرانی آشنا می‌شویم. و در هر بخش و هر پله از این آشنایی، چامه‌های حافظ را با آنها می‌سنجیم و با شگفتی، هماهنگی و پیوستگی چامه‌های وی را با رفتارها و باورهای ایشان درمی‌یابیم.

بخش دوم

کیش مهر، از کی و در کجا پدید آمد؟

زندگی حافظ، این پدیده‌ی شگفت سده هفتم هجری قمری در ادب ایران را بررسی‌دیم. همچنین به دوره‌های دگرگونی اندیشه‌ی او، در زمینه‌ی پختگی روانی و گرایش وی و جستجو برای یافتن ریشه‌ی باورهای آدمی، و پی بردن به آبشخور باورهای ایرانی از دیدگاه روانی و عرفان، تا آنجا که شایسته و در توان نویسنده بود، آگاه شدیم.

اکنون با این آگاهی‌ها، به شناخت «کیش مهر»، و رفتارها و باورهای پیروان این آیین می‌پردازیم. آنگاه است که پیوند میان چامه‌های او، و این کیش، (یا دین) برای مان روشن‌تر، و گشودن رازهای نهفته در این چامه‌ها برای مان آسان‌تر می‌شود.

زیرا همانگونه که آمد، تا «کیش مهر» را چنان که شایسته است (و از پژوهش‌ها و بررسی‌های دانشوران، یافته و دانسته شده) نشناسیم. نمی‌توانیم به وابستگی چامه‌های حافظ و آیین مهر و به دلبستگی‌های وی به این آیین، پی ببریم.

آدمیان از سده‌ها و هزاره‌های دور، پس از پرستیدن خدایگونه‌های فراوان مانند: خدایان سنگی و گلی، اندکی پخته‌تر اندیشیدند، و خدایان گلی و سنگی را رها کردند، و ایزدان پنداری و نادیده مانند خدای دریاها، خدای باران، خدای توفان، خدای جنگل‌ها و... و... را ستودند و پرستیدند. آدمی سرشتی جستجوگر و پیشرو دارد. و به همین انگیزه، باز هم پیشتر

«هر کس این کنده سنگ را از میان ببرد، به لعنت خدایان گرفتار شود و بمیرد» پس ریشه‌ی این آیین به بیش از دو هزار سال پیش از زایش مسیح می‌رسد. ناگفته نماند که ایرانیان از آغاز تمدن آدمی تا امروز، شش کیش و دین یا مذهب را به جهان پیشکش کرده‌اند، بنام‌های: «مهری، زرتشتی، مانوی، مزدکی، شیعه و بهایی».

باری، کیش مهر تا سال ۱۷۶۸ پیش از زایش عیسا (پیرامون ۳۷۷۵ سال پیش) که زرتشت پدید آمد، با آگاهی‌های بسیار اندکی که از آن می‌دانیم، در میان ایرانیان روا بود که در این نوشته از آن بنام «میترایسم پیش از زرتشت» نام برده شده است.

معنای واژه‌ی «مهر»

محمدحسین خلف تبریزی، در واژه‌نامه‌ی «برهان قاطع» می‌نویسد: مهر به معنای «محبت» است. در فرهنگ جهانگیری «مهر» را «دوستی و دلبستگی» معنا کرده است. واژه‌نامه‌ی «ناظم‌الاطباء» مهر را «عشق، حُب و دوستی» نوشته است.

استاد علی‌اکبر دهخدا در «لغت‌نامه» اش می‌نویسد: «این واژه (مهر) از زبان سانسکریت به زبان پارسی باستان آمده است، و سپس در زبان پهلوی میانی، میترا **Mitr** گفته شد، به معنای «محبت و دوستی». پس آنگاه می‌افزاید که واژه‌ی یاد شده معنای: رب‌النوع آریایی، خورشید و آفتاب را هم می‌دهد.

نوشته‌ی استاد دکتر معین ما را به جستار واژه‌شناسی، و دانش زبان‌شناسی می‌کشاند و می‌بینیم این واژه، در زبان سانسکریت «میترا **Mitra**» و در اوستا میسرا **Mithra**، در پهلوی ساسانی **Mitr** و **Mithir** (میترا و میسر) گفته می‌شد، که همه‌ی آنها از ریشه‌ی «میس **Mith**» سانسکریت ریشه گرفته است. به معنای «پیوند، پیوستن، یکی شدن».

بیشتر خاورشناسان معنای راستین واژه‌ی «مهر» را «پیوندگر و میانجی» نوشته‌اند، که از همان ریشه‌ی «پیوند **Mith**» می‌آید.

یوستی **Justi** خاورشناس نامور اروپایی، واژه‌ی «مهر» را «میانجی» میان

حافظ و کیش مهر

«فروغ آفریده شده» و «فروغ ازلی» می‌داند. به گفته‌ی دیگر، «مهر، پیوندگر میان آفریننده و آفریدگان» است.

در «گات»ها، مهر به معنای «وظیفه و تکلیف» آمده است، و در بخش‌های گوناگون اوستا، به معنای «پیمان و عهد» است.

«جیمز دارمستتر James Darmesteter ایران‌شناس دیگر اروپایی، هوادار معنای کهن واژه‌ی «مهر» است، و آن را «دوستی، پیوند و محبت» می‌داند.

کهن‌ترین نوشته‌ای که واژه و نام «مهر» در آن آورده شده است، لوح گلی‌ای است که از ۱۴۰۰ سال پیش از زایش مسیح بر جای مانده، و در سال ۱۹۰۷ در «بُغازکوی» (ترکیه کنونی) کشف شد. ولی همانگونه که آمد، این بازمانده‌ی باستانی، نمایانگر آن نیست که درست در ۱۴۰۰ سال پیش این کیش پدید آمد بلکه زمان پیدایی آن کیش را تا سه هزار سال پیش از زادن عیسا می‌دانند.

در واژه‌نامه «فرهنگ معین» (جلد ۲ - اعلام) در برابر واژه‌ی «ماد»ها می‌نویسد:

«در تصویر برجسته سنگی که در «قیزقاپان» از دوره‌ی مادها پیدا شده، تصویر پادشاه و یک روحانی را در دو سوی مشعل آتش نشان می‌دهد. و از این کنده سنگ برمی‌آید که مادها نیز میترایست بوده‌اند.»

گذشته از این تندیس، شیر سنگی‌ای که در نزدیکی همدان است نیز از دوره مادها است که «شیر» را نماد «میترا» می‌دانستند.

باری، واژه‌ی «مهر» برگرفته از نام «میترا» است (که او را، هم «میترا» هم رهاونده و هم پیوندگر میان آفریننده و آفریده شده می‌نامیدند).

به خورشید، این گوی آتشین نیز «مهر» گفته می‌شود. و چنانکه خواهیم دید، حافظ بسیار زیرکانه از این ماندگی نامها، سود برده و چامه‌های خود را به گونه‌ای سروده است که گهگاه معنای خورشید، گهگاه معنای دوستی، و گهگاه نیز معنای «میترا» را می‌دهد.

حافظ از شوق رُخ «مهر» فروزتو، بسوخت

کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند

بدبختانه رونویس کنندگان چامه‌های حافظ در بسیاری از آنها، آن جاهایی

که خواست وی از «مهر» کیش مهر، یا خود «میترا» بوده، واژه‌ی «مهر» را برداشته، و به جای آن واژه‌ی «عشق!» را گذارده و خواست خواجه را دگرگون کرده‌اند.

در اینجا یک نمونه می‌آورم و در بخش‌های آینده به گسترده‌گی بدان می‌پردازم.
حافظ گفته است:

«مهرت» رسد به فریاد، و رخود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

این چامه را بدینگونه دگرگون کرده‌اند:

«عشقت» رسد بفریاد، و رخود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی، با چارده روایت

باید دانست که واژه‌ی «عشق» به تنهایی هیچ معنایی نمی‌دهد زیرا این واژه «اسم معنا» است.

عشق به چی؟ و عشق به کی؟ می‌تواند فریادرس باشد؟!!

ولی واژه‌ی «مهر» نام «میترا» یا نام «کیش مهر» است (نام ذات است) نام یک موجود است که به باور حافظ می‌تواند «فریادرس» باشد.

از این گذشته نام هفتمین ماه سال و نام شانزدهمین روز از هر ماه ایرانی نیز «مهر» است که همه‌ی اینها نمایانگر گسترش، دیرینگی و ریشه‌دار بودن این نام در اندیشه ما است.

همچنین گذشته از آنچه که آمد، نشانه‌ی دیگری نیز از ریشه‌دار بودن کیش مهر و نام مهر، در اندیشه‌ی ایرانی، نامهایی است که بر روی دختران و پسران ایرانی نهاده می‌شود. مانند:

«مهرداد، مهرزاد، مهران، مهرین، مهرفر، مهرانگیز، مهروش، مهرافزا، مهرورز، مهرلقا، مهرسیما، مهردخت، مهرپور، مهرنوش، مهری، مهرآیین، مهررخ، مهرگان، مهرا (خوب پخته شده)، مهرا سپند (سخن ورجاوند)، مهرگیاه (گیاه عشق) و... و..»

بهرروی، واژه‌ی «مهر» در معنای شناخته شده‌ی امروزی آن، «خورشید، عشق، دوستی، محبت، پیمان و میترا» است.

گفتنی است که در فرهنگ «اشتنگاس» (فارسی به انگلیسی) **Steingass** پژوهشگر نامور آلمانی که یکی از موشکافانه‌ترین واژه‌نامه‌ها است. در

برابر واژه مهر، پس از یاد کردن از معناهای «خورشید عشق، دوستی، مهرورزی» می‌نویسد: «مهر، نام سنگی سرخ رنگ نیز هست»
(در آینده خواهیم دید که رنگ سرخ، رنگ دلخواه میترا، و رنگ کیش مهر نیز هست).

پیدایش کیش مهر، و دگرگونی‌های آن

همانگونه که آمد، هنوز هیچ پژوهشگری نتوانسته است تاریخ روشن و دقیقی از پیدایش و پایه‌گذاری و شکوفایی مهرپرستی (پیش از زرتشت) را پیدا کند. زیرا برگه‌های استواری در این زمینه برجای نمانده است و آنچه را که پژوهشگران بدان پرداخته‌اند، در این زمینه‌ها بوده است.

- ۱- شناخت میترا در دوران هند و ایرانی
 - ۲- متن‌های کهن زبان سنسکریت
 - ۳- بررسی‌های «مهریشت» در اوستا
 - ۴- متن‌های بجای مانده از دوران هخامنشی و ساسانی
 - ۵- نوشته‌های تاریخ‌نویسان کهن و بیگانه، از سده سوم پیش از زایش مسیح، تا سده‌ی ششم پس از زایش او.
 - ۶- نگرش و بررسی‌کننده‌سنگ‌هایی که تاکنون در این زمینه یافته شده است.
 - ۷- بررسی آتشکده‌های ایرانی
 - ۸- پژوهش و بررسی در ادب پارسی و عرفان ایران
 - ۹- کنکاش در زمینه‌ی کیش ترسا (مسیحی)
 - ۱۰- جستجو برای یافتن رفتارها، یا بازمانده‌های این کیش، در دوران کنونی.
- با نگاهی کوتاه به این ۱۰ زمینه پی می‌بریم که نزدیک به همه‌ی آنها (بجز یکی - دوتا) درباره‌ی «کیش مهر» (پس از پدید آمدن زرتشت است، نه کیش مهر پیش از زرتشت) و در این باره، روشنگری‌های بیشتری را در برگه‌های آینده این کتاب خواهیم کرد. تنها می‌گوییم که آیین مهر، دو دوران تاریخی را در زندگی خود گذرانید.

۱- «مهر» پیش از زرتشت

۲- «مهر» پس از زرتشت

۱- «مهر» پیش از زرتشت - باستان‌شناسان توانسته‌اند با بررسی مهرابه‌ها و ساختمان‌ها، و پرستشگاه‌های مهربان در سردابه‌ها و درون غارها، اندکی از این تاریکی را روشن کنند. و پاسخ‌های تازه‌ای را در برابر پرسش‌های جویندگان «آیین مهر» بیابند که بی‌گمان در برابر ندانسته‌ها، بسیار ناچیز است.

ولی باید پذیرفت که ما را هر چه بیشتر با این «ایزد ایرانی» (یا نخستین ایزد نادیدنی و پنداری که آدمیان پیش از زرتشت می‌پرستیدند) آشنا کرده‌اند. اما بررسی‌های باستان‌شناسان، همه از دوره‌ی دوم این کیش خواهد بود که پس از زرتشت، پایه گرفت و گسترش یافت.

همانگونه که آمد، پیروان کیش مهر پیش از زرتشت، ایزدی را می‌پرستیدند به نام «بغ میترا». این «بَغ» که آریاهای کهن، او را بجز «میترا»، «ایندرا» هم نامیده‌اند، خدای جنگ و خدای روشنائی بوده است، و با همه‌ی کوشش باستان‌شناسان، آگاهی بیشتری از آن در دست نیست.

پیدایش زرتشت

با پیدا شدن زرتشت، چون او، از سویی نمی‌توانست یکسره کیش مهر را از باور مردمی که پیرو آن بودند بیرون کند، و از سویی دیگر به باور او، تنها یک خدا وجود داشت، و آن خدای نیکی‌ها (اهورامزدا) بود. ناگزیر «ایزد مهر» (بغ میترا) را از پایگاه خدایی به پایه‌ی فرشتگی پایین آورد، ولی او را از فرشتگان برتر، و نگهبان و دارنده‌ی نیروی تندر و برق و دشت‌های فراخ و اسب‌های تندرو و روشنائی و مهربانی و پیمان‌داری، و باروری گیاهان و سرانجام «یاور اهورامزدا» دانست که میانجی میان اهورامزدا و مردم است.

در، یشت دهم، که یکی از یشت‌های کهن اوستا است، درباره خاستگاه و جایگاه پیدایش کیش مهر (پیش از زرتشت) نکته‌هایی آمده است که تا اندازه‌ای ما را به خاستگاه اندیشه‌ی مهری آشنا می‌کند.

در این بخش از اوستا، به موقعیت جغرافیایی سرزمین زاده شدن کیش بَغ میترا اشاره شده و سرزمین «سغدیانه» (پیرامون سمرقند و آمودریا و سیردریا) را که پهنه‌ی خوارزم باستان و بخشی از ایران بزرگ آن روزی، تا کرانه‌های دریای مازندران است، خاستگاه آغازین این کیش می‌داند.

...آنکه نخستین بار، با پیرایه‌های زیبا از ستیغ کوه، با توانمندی بسیار پدیدار می‌شود، همه جای نشیمن‌گاه آریایی را می‌نگرد...

زرتشت کوشید تا چند خدایی را در ایران، بصورت نظام دوگانه (نیکی و بدی) و یا «تاریکی و روشنایی» و یا «راستی و دروغ» درآورد. و این نظام، بدست اهورامزدا بزرگ‌ترین ایزد، و آفریننده و نگهبان همه چیز، و حتا آفریننده‌ی اهریمن، که دارای روانی پلید است، برپا شده است. کیش زرتشت تنها پرستش اهورامزدا را درست می‌داند و پرستش خدایان دیگر را ناشایست و گمراه کننده.

با این همه زرتشت نتوانسته است پرستش «مهر و ناهید» را که در باور بیشتر مردم ایران آن روز ریشه دوانیده بود، از آنها بگیرد. و در بخش‌هایی از اوستا، این دو نیز ستوده شده‌اند.

همچنین در خورنگرش است که در اوستا (به ویژه در مهریشت) نکته‌ای دیده می‌شود که نشان می‌دهد کیش زرتشت، «مهر» و «خورشید» را جدا از یکدیگر دانسته و هریک را جداگانه ستوده است. از آن میان در «خورشید یشت» می‌گوید: «مهر» در میان خورشید و ماه، جای دارد.

با این که آیین زرتشت به ظاهر کیش تازه‌ای بجز «میترا ایسم پیش از خود» بود، و زرتشت برخی از آیین‌ها و رفتارهای آن را نپذیرفت و یا درباره‌ی آن‌ها خاموش ماند، با این همه برخی از مهم‌ترین آیین‌های روا در «کیش مهر پیش از زرتشت» در دین زرتشت روا شد.

برای نمونه: گرامی داشت «جشن مهرگان» که از آیین‌های برجسته‌ی کیش مهر بود، در دین زرتشت پذیرفته و گرامی داشته شد.

همچنین گرامی داشت و ورجاوند دانستن «آب و آتش» نیز از آیین مهر گرفته و در آیین زرتشت روا شد و برخی دیگر از آیین‌های روا در کیش مهر مانند نیایش به هنگام سر زدن خور از خاور، تا نیمروز به کیش زرتشت راه یافت.

اگر «اشو زرتشت» خود، «مهر» را بدان‌گونه که مهربان گرامی می‌داشتند، گرامی نداشت، و جایگاه و پایگاه او را پایین آورد، ولی پس از وی، پیروانش دوباره «مهر» را گرامی داشتند و جایی والا به آن دادند و او را

بعنوان یک فرشته‌ی برتر، در کنار اهورامزدا جای دادند و همکار او کردند بدانگونه که در «کرده‌ی یکم مهریشت» آمده است: اهورامزدا به زرتشت می‌گوید:

ای سپنتمان! من «مهر» دارنده‌ی دشت‌های فراخ را به هنگام آفرینش در شایستگی ستایش و برازندگی نیایش، برابر با خود، که «اهورامزدا» هستم، بیافریدم.

گفتم که زرتشت به هنگامی پدید آمد، که پیروان آیین میترا (بغ میترا) از دیدگاه شمار پیروان، هم نیرومندتر، و هم از دیدگاه ساخت اجتماعی و ارتشی برتر بودند.

بر این پایه، ضمن این که می‌خواست «میترای خدایگونه» را براندازد، از انبوه مردم «مهرباور» در اندیشه بود.

این بود که بسیار لطیف، هم میترا را از درجه خدایی پایین آورد، و هم وی را در کنار اهورامزدا جای داد و «آبرفرشته» خواند، و سرشت‌هایی را که به اهورامزدا نسبت داده می‌شد به میترا نیز داد، و «اهورامزدا» را دوست و هم‌نشین «بغ میترا» دانست.

«نیبرگ» پژوهشگر میتراشناس نیز چنین می‌اندیشد و بر این باور است که زرتشت با کیش و روش میترا موافق نبود ولی هرگز رو در روی آن، نایستاد. همچنین «پرفیریوس» بر آن است که شمار فراوانی از باورهای مهری، به دین زرتشت راه یافته‌اند و زرتشتیان در اوستا، در برخورد با «بغ میترا» با احتیاط رفتار کرده، برخی از باورهای آن‌ها را با اندکی دگرگونی، بکار برده‌اند.

نیبرگ درباره کیش «میترای پیش از زرتشت» می‌گوید:

آیین میترا، کهن‌ترین چهره‌ی آیین ایرانی پیش از زرتشت است، که پس از زرتشت دوباره به گونه‌ی گسترده‌تر، بالید و پخش شد.

با نگرش به آنچه که آمد، پی می‌بریم که میترای پیش از زرتشت، تنها در اندیشه‌ی پیروان این کیش جای داشت، که او را نگهدارنده‌ی زمین و آسمان می‌دانستند و در کتاب کهن هندیان، خداوند شکار، مهربانی، پرتو و فروغ خور (خورشید) بوده است.

محمدرضا پورحقانی در کتاب «روح بالدار» از زبان «شارل یونس»

پژوهشگری که در سالهای کنونی بررسی‌هایی درباره‌ی کیش مهر پیش از زرتشت کرده است، چنین می‌نویسد:

میترا از خدایان مشترک ایران و هند، خدای روشنایی، نگهبان نظم جهان، مدافع حقیقت و تضمین‌کننده پیمان‌ها، نگهبان جهان در مبارزه با بی‌نظمی، و جنگجویی پیروز، در عین حال داور و راهنمای پس از مرگ است.

برخی دیگر از اندیشمندان درباره‌ی «بغ میترا» می‌گویند: «ایزد دیگری بجز ایزد آفریننده‌ی نیکی و ایزد آفریننده‌ی بدی (اورمزد و اهریمن) نیز بوده است که نگرنده و سرپرست پیمان‌ها است، گمان می‌رود، او «ایزد مهر» (بغ میترا) باشد. و به این نیروی سوم «مهرمیانجی» می‌گفتند.

ابوریحان بیرونی در آثارالباقیه (ترجمه اکبر دانا سرشت) بخوبی مسئله‌ی کیش مهر پیش از زرتشت و کیش مهر پس از زرتشت را حل کرده است و می‌نویسد:

مجوس قدیم آن‌هایی را گویند که پیش از زرتشت بوده‌اند و امروز نمی‌توان شخصی از ایشان را پیدا کرد که به گفته‌ی زرتشت معتقد نباشد و بنابراین دیگر «مجوس قدیم» از همین قومند که زرتشت بوده. به رای دیگر، زرتشت از قومی بوده که «مذهب مهر» داشته‌اند و زرتشتیان پاره‌ای از امور (آنها را) در کیش خود ذکر می‌کنند، که از مذهب مهر، و قُدمای حرانیه گرفته شده است.

براین پایه، کیش میترای پیش از زرتشت تا ۱۷۶۷ پیش از زایش مسیح که زرتشت پای به جهان نهاد، و کیش خود را آشکار کرد، در ایران بزرگ آن روزی بر جای بود. و همان گونه که آمد، آگاهی‌های اندکی از آن در دست است.

از آن میان، در ترکیه امروزی سنگ نبشته‌ای با دبیره‌ی (خط) میخی پیدا و خوانده شده است که آشکار می‌کند که خدای ایرانی و هندی «میترا و وارونا» (یا، ایندرا و اورتیما) بوده.

سخن کوتاه، می‌توان گفت از هنگامی که آغازش روشن نیست، آریاییان ماندگار در پشته‌ی ایران، «ایزد مهر» یا «بغ میترا» را می‌پرستیدند و خورشید را نماد و آفریده‌ی آن می‌دانستند.

میترایسم، پس از زرتشت

پس از درگذشت زرتشت، زمانی نه چندان دراز از پایین آمدن «ایزدمهر» به جایگاه فرشتگی نپایید، که گذشته از «ایزدمهر پیش از زرتشت» پدیده‌ی تازه‌ای در باورها پیدا شد، که پژوهشگران او را «میترای آدمی چهره» نامیده‌اند. یعنی «میترای» که در کالبد و پیکر و ریختِ آدم زمینی بود. و هم اوست که بنیادگذار «دین مهری» شد که سراسر گفتار ما را در این کتاب بخود ویژگی می‌دهد.

به گفته‌ی دیگر، پس از زرتشت، دوباره «میترایسم» در اندیشه‌ی ایرانیان جان گرفت، و این بار «میترای آدمی چهره» بود که کیش را بنیادگذار. و همین کیش بود که از مرزهای ایران فراتر رفت و سراسر اروپای کهن و شمال آفریقا را پوشانید. و این آیین را پژوهندگان «میترایسم پس از زرتشت» نام دادند.

درباره‌ی زادن «مهر آدمی چهره» باورها و نوشته‌های ایرانی، یکسر از باورهای مهریان اروپایی، در سده‌های یکم پیش از زایش مسیح، و سده‌های دوم و سوم پس از آن جدا است. (هر چند باور میتراییان اروپایی که می‌گویند: «مهر» از سنگ زاده شده است و یا زاده‌ی گل نیلوفر آبی است، نیز از اسطوره‌های ایرانی ریشه گرفته است، و شاید گروهی از مهریان ایرانی نیز این باور را داشتند ولی این باور، با اندیشه‌ی درست، و خرد آدمی، نمی‌خواند).

در تاریخ باورهای دینی کهن، بویژه در بررسی پژوهندگان ایرانی مانند ذبیح بهروز و هاشم رضی و تنی چند از دیگر جستجوگران در زمینه‌ی این باور ایرانی، درباره‌ی زایش «مهر» چنین می‌خوانیم.

در روزی که با آدینه امروزی (به گاهشماری کنونی ما) و همچنین برابر با روز پنجم از ماه فروردین (۲۵ مارس سال ۲۷۲ پیش از زایش مسیح) بود. فرشته‌ی باران به نام «آناهیتا» (ایزد بانوی آب‌های پاک) که دوشیزه‌ای دست نخورده و بی‌شوهر بود، در دریاچه «کیانسیه Kyannsih» (هامون)

شنا می‌کند، و نطفه‌ی آدمی که «فرّ زرتشت» در آن جای داشت، و در آب‌ها شناور بود، در زهدان او جای می‌گیرد و او را بارور می‌کند. (برخی دیگر برآنند که از نطفه و نژاد زرتشت که بسان مروارید در «گل نیلوفر آبی» نهفته بود، آناهیتا به هنگام شنا، بارور می‌شود. و همین باور بود که به مهریان اروپایی رسید.) «دارمستتر» می‌گوید:

بر اساس همین افسانه‌ی باردار شدن آناهیتا در دریاچه‌ی هامون، هنوز بسیاری از زرتشتیان دختران خود را از کوهی که جایگاه گروهی از پارسیان هند است، در نوروز و مهرگان برای باردار شدن به این دریاچه می‌فرستند، زیرا باور دارند که زرتشت به نیاکان ایشان گفته است که اگر دختران آنها در این روزها در این دریاچه شنا کنند، فرزند آنها «اوشیدر»، «اوشیدرماه» و «سوشیانت» (رهایی بخش) می‌شود.

(همچنین گروهی از مهریان بر این باورند که به «آناهیتا» نوید [سروش] می‌رسد و او را بارور می‌کند) به‌روزی، پس از گذشتن ۲۷۵ روز از بارور شدن آناهیتا، در نیم شبی که برابر با ۲۴ دسامبر (سوم دی‌ماه) سال ۲۷۲ پیش از زایش مسیح بود، از وی کودکی زاده شد که این نوزاد را «میترا» یا «مهر» نامیدند. و باز هم یادآور می‌شود که او، از «ایزدمهر پیش از زرتشت» که تنها در اندیشه‌ی آدمیان جای داشت، جدا است.

میتراییان ایرانی و اروپایی، هر دو بر این باورند که مهر یا میترا، در درازترین شب سال (شب یلدا) «شب چله» که نخستین شب زمستان نیز هست، زاده شده است. ولی در چگونگی آن اندک دگرگونی دیده می‌شود.

همانگونه که آمد، میتراییان اروپایی، بر این باورند که «مهر» به گونه‌ی شگفتی‌آوری زاده‌ی سنگی سخت در کوهستان بوده است و به هنگام زایش از سنگ اخگری می‌جهد و مهر با گام‌های کشیده و فروغی درخشنده از دل سنگ بیرون می‌آید و فروغ درخشان رفته رفته از سراسر پیکر او، به پیرامون سرش گرد می‌آید و برای همیشه بر جای می‌ماند و می‌درخشد. این زاده‌ی سنگ، در یک دست دشنه‌ای و در دست دیگر تیروکمان دارد. در خور نگرش است که در نوشته‌های اوستایی واژه‌ی «As, mam آسَمَن» هم به معنای «سنگ» است، و هم به معنای آسمان. و خود واژه‌ی «آسمان» نیز دگرگون شده‌ی واژه‌ی «آسَمَن» است.

به سنگ آسیا نیز، در زبان پارسی «آس» می‌گویند و مردم کهن می‌پنداشتند که «آسمان» یک پارچه سنگ است.

و اما در زمینه‌ی باورِ زاده شدن میترا از سنگ، و گسترش این باور از سوی گروهی از مهربان (که در بسیاری از کنده‌سنگ‌ها و تندیس‌های سنگی پیدا شده در اروپا نشان داده‌اند) به دید نویسنده، این اندیشه از آنجا ریشه می‌گیرد که، براساسی مفهوم بیرون آمدن میترا از تخته سنگ، آن نیست که ناگهان سنگی شکافته شده، و آدمی بنام «میترا» از درون آن بیرون آمده است. بلکه خواستِ مهربانِ نخستین (که همین خواست به اروپا رفت) از «سنگ»، ستیغ و بالاترین جایگاه در کوه بوده، که معتقدند «مهر» از آنجا خود را به مردم شناسانیده و نمایان شده است.

مگر نه اینکه در اوستا آمده است که «مهر» در پگاه، به هنگام سرزدن پرتو «خور» از ستیغ کوه نمایان می‌شود. و بر گردونه‌ای سوار است که چهار اسب سپید آن را می‌کشند؟

مگر نه اینکه «میترا» را در آغاز «ایزد خورشید» (ایزدِ مهر) نامیدند؟ مگر نه اینکه «خور» (یا، مهر) به هنگام پگاه از ستیغ کوه، و از بالاترین جایگاه سنگی، سربرمی‌آورد؟ و جهان را روشن می‌کند؟ و... مگر نه اینکه «میترا و خورشید» را همبسته می‌دانستند و هر دو، از ستیغ کوه نمایان می‌شدند.

بر این پایه، با گذشت زمان، و جابجایی این اندیشه از ایران به باختر زمین، رفته رفته در اندیشه‌ی مردم تازه مهری شده، این باور به گونه فیزیکی «زاده شدن مهر از سنگ» جای گرفته است.

از سوی دیگر نوشته‌اند که آناهیتا هنگامی که می‌خواست میترا را به جهان بیاورد، به غاری در دل کوه پناه می‌برد. و زاده شدن میترا در دل کوهی که سراسر از سنگ است این باور را گسترش داده است که «میترا» از سنگ پدید آمده.

باز می‌گردیم به باور «زاده شدن میترا» آدمی چهره از فرشته‌ی «آناهیتا» در نخستین شب زمستان سال ۲۷۲ پیش از زایش مسیح.

در «یشت»ها و نوشته‌های دوران ساسانی، به روشنی آمده است که نطفه‌ی زرتشت، از سوی «فَرَوَشیان» Faravashian نگاهداری می‌شود.

در همان نوشته‌ها اشاره شده است که «مهر» فرزند «آناهیتا» ایزد بانوی آب‌های پاک است که وسیله سروش فروشیان، باردار شده بود. این نام (آناهیتا) در اوستا به معنای پاک و بی‌لکه و بی‌گناه (معصوم) آورده شده، که در زبان لاتین به همین معنا *Immaculata* آمده، و شایان نگرش پژوهندگان است.

در نوشته‌های سامی، و تازی نیز، «مریم» (مادر عیسا) را با صفت «بی‌گناه» (معصوم) آورده‌اند.

هاشم رضی در کتاب «دین مهر» می‌نویسد:

در همه منابع ترسایی، تازی و اسلامی، نام «عیسا» یا «مسیح» بجای نام «مهر» آمده، و نام «مریم» هم، جایگزین نام «آناهیتا» شده است. همانگونه که آمد، در روایت‌های وابسته به کیش مهر آمده است که «آناهیتا» میترا یا مهر را در درون اشکفتی (غار) زایید. از این رو، غار در آیین‌ها و پرستشگاه‌های میتراپی جای ویژه‌ای دارد.

گروهی زادگاه «مهر» را «سیستان» و زمان زایش را در نیمروز یکم دی‌ماه دانسته‌اند و بهمین انگیزه «سیستان» را در گذشته «استان نیمروز» می‌نامیدند.

بهرروی، این نوزاد، پس از گذراندن دوران کودکی و نوجوانی، در بیست و پنج سالگی (۲۴۷ پیش از زایش مسیح) کیشی را بنیاد گذارد که «میترایسم» یا «کیش مهر» یا «مهریگری» نامیده شد و کار پیروان «ایزد مهر پیش از زرتشت» را دنبال کرد و چهل سال مردم را به آیین خود فرا خواند.

همین کیش است که از راه کاپادوکیه (ترکیه کنونی) به اروپا رفت و در بخش بزرگی از جهان آن روز پخش و گسترده شد.

پژوهشگران بر این باورند که کیش میترا از یکصد سال پیش از زایش عیسا، تا پنجمین سال پس از آن، در اروپا پیروانی داشته است، و مهربه‌های مهربان اروپا، هنوز هم کم‌وبیش در کشورهای آلمان، انگلستان، ایتالیا، فرانسه و شمال آفریقا از زیر خاکها، یا درون اشکفت‌ها، و یا در زیر ساختمان‌های کلیساها که خشکاندیشان ترسایی بر روی مهربه‌ها ساخته‌اند، پیدا می‌شود.

در اینکه چگونه کیش میترا از ایران به اروپا رفت، باورهای گوناگونی گفته

و نوشته شده است. در جنگهای فراوانی که میان ایرانیان با یونانیان و رومیان رخ داد، چون ایرانیان میتراي آدمی چهره‌ی پس از زرتشت را پشتیبان خود، در جنگها می‌دانستند، این باور در میان جنگنده‌های رومی و یونانی راه یافت و گرفتاران جنگی ایرانی، کیش مهر را با خود به اروپا بردند و گسترده‌تر کردند. و همچنین گرفتاران جنگی یونانی و رومی را که ایرانیان می‌گرفتند، در ایران به این کیش گرویدند و پس از آزادی آن را به سرزمین خود بردند و گسترش دادند.

باورهای دیگری در زمینه‌ی رفتن کیش مهر به اروپا هست که در بخش جداگانه‌ای در این کتاب بدان پرداخته می‌شود.

ویژگی‌های میتراي آدمی چهره

هنگامی که از ویژگی‌های اندامی و چهره‌ی «مهر» سخن می‌گوییم. خواستمان «مهر آدمی‌چهره» است که پس از زرتشت پدید آمد. و گرنه میتراي پیش از زرتشت (بَغ میترا) در اندیشه‌ی مهربان پیش از زرتشت جای داشت و ریخت زمینی نداشت. و در اوستا نیز هرجا که سخن از «میترا و مهر» رفته است، خواستش «ایزدمهر» (بغ میترا) بوده است که از سوی زرتشت از پایه‌ی خدایی به پایه‌ی فرشتگی پایین آورده شد و صفتهای او نیز صفتهای افسانه‌ای، مانند داشتن هزار گوش و ده هزار چشم، و سوار بر گردونه‌ای آسمانی که چهار اسب سپید آن را می‌کشیدند و مانند اینها بر شمرده شده‌اند.

اما میتراي آدمی چهره (که کیش او از مرزهای ایران فراتر رفت و سراسر اروپا و شمال آفریقا را درنوردید) همانگونه که آمد، نوزادی بوده است که در شب نخست زمستان در غاری زاده می‌شود که شبانان بهنگام زایش او، در کنار مادرش بودند (ترسایان می‌گویند: عیسای مسیح نیز بهنگام زاده شدن، سه شبان به آغلی که او چشم به جهان گشود آمدند که یکی از ایشان ایرانی بود، و این نکته تأثیر باورهای میترايی در آیین ترسایی را می‌رساند)

تا آنجا که از نوشته‌ها و کنده‌سنگ‌ها برمی‌آید. (با اینکه بسیاری از این بازمانده‌های باستانی را، چه در ایران، و چه بویژه در اروپا، بدست

خشک‌اندیشان کیش ترسا و دین اسلام از میان برده‌اند) باز می‌توان از آنچه که برجای مانده، شناسه‌هایی را بدست آورد.

میترای آدمی چهره، دارای بالایی نه چندان بلند، ولی از مردم معمولی اندکی بلندتر بود. آدمی بود بسیار زمان‌شناس، و در عین مهربانی در زمینه‌ی پیروی پیروانش از دستورهای کیش خود سخت‌گیر، و دارای رفتاری سپاهی‌گونه بود. به همین انگیزه سپاهیگری و سپاهیان را دوست داشت و پشتیبان جنگجویان بود و یکی از هفت خانه‌ی کیش او، نیز، «خانه‌ی سرباز» نامیده می‌شد که به پیروان، آیین سپاهیگری و «سرباز ارتش میترا» بودن را می‌آموختند.

«مهر» پاکیزگی و شستشورا بسیار سفارش می‌کرد و آتش را نماد پرتو خداوند در زمین می‌دانست و در کیش او «آب» و «آتش» ورجاوند و ستودنی بودند. آنگونه که از کنده‌سنگ‌ها برمی‌آید، چهره‌ای زیبا داشت که ساختار بینی و خم ابروان و چشمانش یکسره ایرانی بودن رخسار او را نشان می‌داد. دارای موهای پرپشت و بلندی بود، که با اینکه بیشتر آنها را در زیر کلاه می‌پوشانید، با هم بخش چشمگیری از آن، بیرون از کلاه بود. و حافظ چند بار به این نکته در چامه‌هایش پرداخته است.

بند برقع بگشا ای «شه خورشید کلاه»

تا چو زلفت سرِ سودازده در پا فکنم

یا:

چو دل در زلفت تو بسته است حافظ

بدینسان کار او، در پا می‌فکن

و در جای دیگر می‌گوید:

روز اول رفت «دینم» در سرِ زلفین تو

تا چه خواهد شد در این سودا، سرانجام هنوز

ساقیایک جرعه‌ی زان «آب آتش» گون که من

در میان پختگان عشق (مهر) او، خام هنوز

هنچنین به کلاه شکسته‌ی (فریژی) او اشاره می‌کند، و می‌گوید:

گوشه‌گیران، انتظار جلوه‌ای خوش می‌کنند

«برشکن طرف کلاه» و برقع از رخ برفکن

آنگونه که در کنده سنگ‌های برجای مانده در نمرود داغ و در مهرابه‌های

کشورهای اروپایی می‌بینیم، میترا بسیار نیرومند بود، انسان که لاشه‌ی گاو را پس از قربانی کردن، به دوش می‌کشد و می‌برد.

کلاه فریژی (کلاه ایرانی‌ای که سر آن به پهلوی خم شده و شکسته است) بر سر داشت. همیشه پیراهن نسبتاً گشاد، که دامن آن، تا اندکی بالاتر از زانوانش را می‌پوشانید، برنگ سرخ ارغوانی با آستین‌های بلند نسبتاً تنگ در بر می‌کرد. و کمربندی زرین بر کمر داشت.

همچنین شنی برنگ پیراهن بر دوش می‌افکند، و به ساقهای پاهایش همیشه مچ پیچ‌هایی پیچیده بود. و همه‌ی این ویژگی‌های پوششی را در سنگ نگاشته‌های برجای مانده (در همه‌ی آنها به گونه‌ای یکسان) می‌توان دید.

و سرانجام از گرداگرد سر او، پرتوهای روشنایی پراشیده می‌شدند.

نامهایی که به «مهر» داده شده است:

در چامه‌های مولوی، عراقی، هاتف، عبید و بویژه حافظ، نامهای زیر، به «میترا» داده شده است: شه خورشید کلاه، شه شکسته‌کلاه، کافر کیش، گاو اوژن، مسیح (رهاننده)، عیسادم، مسیحانفس، خدای تیرانداز، میانجی، پیوندگر، یار، یاور، دوست، شیرخو، شیرخدا و... و...

«میترای آدمی چهره» سرانجام در روز دوشنبه چهارم شهریور سال ۲۰۷ پیش از زایش عیسا، درمی‌گذرد و روانش به آسمان‌ها پرواز می‌کند. (درباره مرگ و یا رفتن او به آسمان نیز در برگهای آینده بیشتر خواهیم پرداخت) در برگهای پیشین گفته شد که آگاهی‌های ما، در زمینه کیش مهر، هنوز کامل نیست، ولی باید دانست که این آغاز کار است و آغاز کاوش و بررسی. و هر روز آگاهی‌های بیشتری از این کیش شگفت جهان کهن، و این آیین رازآمیز، بدست می‌آید.

درباره‌ی کیش میترای پیش از زرتشت، «فرانتس کومن» بر این باور است که از پیش از ۱۴۰۰ سال پیش از زایش عیسا، در اندیشه‌ی ایرانیان جای داشته. و برپایه شمارگری‌های گاهنامه‌ای و با نگرش به نوشته‌های یونانیان، و رومیان در دوران باستان. از روز ۲۱ آگست سال ۵۰۰ پیش

از زایش عیسا (در دوران پادشاهی داریوش بزرگ) میترا از سوی دربار هخامنشیان، (پس از رایزنی با مؤبدان زرتشتی) به نام «نماد دانایی و مهر» شناخته شد و رسمیت یافت.

(این تاریخ ما را به اشتباه نیندازد که کیش مهر، در دوران هخامنشیان پدید آمد زیرا خواست ایشان میترا را پیش از زرتشت بوده)

سپس در اجرای این تصویبنامه در ۲۹ آگست سال ۵۰۰ (درست ۸ روز پس از رسمیت یافتن میترا، نه بعنوان «خدا» و «ایزد» بلکه بنام فرشته‌ی دانایی و مهر) قرار شد که صفت‌های مهرورزی دوستی و یکدلی که تا آن زمان تنها ویژه‌ی ایرانیان بود، در کنار نماد میترا «جهانی» شوند.

گذشته از این، هر سال در روز «مهر» از ماه مهر (جشن مهرگان) با سخنرانی‌ها، و دادن پندها، مهر و دوستی و یگانگی و دانایی، در میان ایرانیان تقویت شود، و نهال «مهرورزی» پرورش یابد.

گزنفون تاریخ‌نویس یونانی، در کتاب «سیروپدی **Cyroeue**» می‌نویسد: شاهان هخامنشی به «مهر» سوگند می‌خورند.

پلوتارک **Ploutarqus** تاریخ‌نویس دیگر یونانی می‌نویسد: داریوش بزرگ درباره‌ی کار مهمی که داشت، به یکی از درباریان می‌گوید: «راست بگو، و از مهر، بترس»

کورتیوس **Curitus** می‌نویسد: داریوش در جنگ با اسکندر از «مهر» یاری خواست که به سپاه وی پیروزی دهد.

استرابون جغرافی‌دان یونانی می‌نویسد: ایرانیان خورشید را با نام «مهر و میترا» می‌ستایند. در سنگ‌نبشته‌های ارشیر یکم می‌خوانیم که نام «میترا» را در کنار اهورمزدا نوشته‌اند. نویسندگان در جایی خوانده است که: اردشیر دوم، درباره‌ی مردی که برایش اناری بسیار درشت به ارمغان آورده بود، گفت: «سوگند به مهر، اگر به این مرد، شهرکی سپرده شود، به زودی آن را به شهری آباد فزونی می‌بخشد.»

در اینکه آیا خواست هخامنشیان از «مهر»، ایزدمهر بوده است یا «مهرآدمی چهره» میان پژوهندگان دوگانگی باور دیده می‌شود. زیرا گروهی برآنند که «مهرآدمی چهره» در آغاز زنجیره‌ی پادشاهی اشکانیان (پس از هخامنشیان و سلوکی‌ها) پدید آمد.

بر این پایه همانگونه که در بالا آمد که در زمان هخامنشیان آنچه که ستوده شده «ایزد مهر» است، نه «مهر آدمی چهره».

آیا دو «مسیح» در جهان کهن بوده‌اند؟

استاد ذبیح بهروز، درباره‌ی «مهرآدمی چهره» بررسی‌های ارزنده‌ای داشته است، که در جای خود بسیار تازه، و نو است، در این زمینه می‌نویسد:

در دوران اشکانیان و ساسانیان، دو کیش تازه در ایران پیدا شد، که بررسی آنها از دیدگاه تاریخ، شایسته است. یکی پیدا شدن «میترا» مسیح» و دیگری پدید آمدن کیش مانی.

کیش میترا در آغاز زنجیره‌ی پادشاهی اشکانیان، و کیش مانی در آغاز زنجیره پادشاهی ساسانیان بود.

استاد بهروز سپس می‌افزاید:

منی دانم چه پیش آمده است که تاکنون نوشته‌های روشنی مورد توجه پژوهندگان قرار نگرفته است.

مذهب «ترسایی مهری» شاخه‌ای از دین زرتشت است و نام مسیحا و مذهب مهر (یا مذهب عشق) ارایه‌ای در ادب و عرفان پارسی است.

در اینجا دو نکته‌ی در خور نگرش به چشم می‌خورد، نخست اینکه آیین‌هایی که در کیش عیسای مسیح روا است، بسیار کهن‌تر از زمان زایش خود عیسا است. (در خور نگرش آنکه نزدیک به یک سده پیش از پیدایش «عیسای مسیح» روی یکی از سکه‌های اشکانی، نام «کریستو» [مسیح] خوانده می‌شود. و این نکته گمان پژوهشگران را که دو مسیح در جهان بودند استوارتر می‌کند. زیرا بر پایه باور مهریان «میترا» در سال ۲۰۸ پیش از زایش «عیسا» درمی‌گذرد، یا به آسمان می‌رود.)

دیگر آنکه دو «مسیح» در دو زمان جدا از هم پیدا شده‌اند، که یکی از آنها به صلیب کشیده شد، و دیگری به صلیب کشیده نشد! کتاب‌های تاریخی و بررسی‌های گوناگون، از پیدا شدن دو پیامبر یکی به نام «مسیح» و دیگری به نام «عیسا» سخن می‌گویند، که گهگاه هر دو را، «مسیح» (رهاننده) می‌خوانند. ولی یکی از این مسیح‌ها همان «مهر» یا «میترا» است.

پژوهشگر ژرف‌نگر ذبیح بهروز در دنباله می‌افزاید:

به موجب نوشته‌های کهن، زمان زندگی «مسیح مصلوب نشده» برابر است با زمان سومین پادشاه «سلوکی» پس از اسکندر، و آغاز زنجیره پادشاهی اشکانیان.

زایش و مرگ مهر «یا مسیح به صلیب کشیده نشده» در ۱۴۵۴ (۶۵ سال پس از اسکندر) است. و در سال ۵۱ اشکانی. روز آدینه پنجم بهار، به مادر مهر بشارت می‌دهند. و پس از اینکه ۲۷۵ روز از بشارت گذشت، در یکشنبه ۲۵ دسامبر (آغاز زمستان) «مهر» زاده می‌شود.

روز دوشنبه ۲۶ دسامبر همین سال (اول ژانویه، و اول تاریخ تازه‌ای نامیده می‌شود) که شش روز با تقویم «تورفانی چینی» اختلاف دارد. نام ماهی که ماه نخست زادن میترا (مهر) است. در پارسی دیمه است. مهر، در ۲۵ سالگی برای کوشش در زمینه‌ی کیش خود برگزیده می‌شود. چهل سال در میان مردم آنها را به کیش خود فرا می‌خواند.

استاد بهروز سپس می‌نویسد:

اشاره‌ها و بررسی‌های و گزارش‌هایی که در دوران اسلامی از این کیش شده، بسیار درهم است و انگیزه‌ی از میان رفتن این بازمانده‌ها، خشکاندیشی کشیشان بوده، که می‌خواستند این آیین ایرانی و جهانی را در اروپا از میان ببرند، با این همه امروز، برپایه یافته‌های کهن، افسانه‌ی کیش مهر به واقعیت پیوسته است...

ژرف‌نگری در نوشته‌ی این پژوهشگر ژرف‌اندیش (که بعدها از سوی پژوهندگان دیگر نیز پذیرفته شد) به ما می‌فهماند که در درازای تاریخ دو «مسیح» در جهان پدید آمدند. یکی «میترای مسیح» و دیگری «عیسای مسیح» (مسیح بزبان سریانی به معنای «رهاننده» است و چون مهربان گرویده به کیش ترسا، «مهر» را بنام رهاننده (مسیح) می‌شناختند. همین پس‌نام را به عیسای ناصری دادند.

روایت‌هایی در انجیل، و یا «نامه ارتنگ» هست که می‌نویسد:

«مسیح چهل سال در میان مردم دعوت کرد.»

بخوبی روشن است که این «مسیح» که چهل سال مردم را به کیش خود فراخواند «میترا» است، زیرا عیسای مسیح، سراسر زندگیش بیش از

سی و سه سال نبود.

همچنین این اندیشه که میان مردم روا است که می‌گویند: چهل سال، سال پختگی و رسیدگی است، شاید از همین چهل سال کوشش میترا ریشه گرفته باشد.

شگفتا که حافظ بخوبی به وجود دو مسیح (عیسا و مهر) آگاه بوده و در چامه‌هایش بگونه‌ای آنها را از یکدیگر جدا کرده است. بدینگونه که «عیسا» را «مسیح» نامیده، و «میترا» را «مسیحا دَم». آن چنان رو، شب رحلت چو «مسیحا» به فلک

کز چراغ تو به خورشید رسد، سد پرتو
که این چامه را در برخی از دیوان‌ها بدینگونه نیز نوشته‌اند:
گر روی پاک و مجرد چو «مسیحا» به فلک

از فروغ تو به خورشید رسد، سد پرتو
که در چامه بالا، (بهر دو گونه) خواست حافظ از «مسیحا» «عیسای ناصری» است. ولی در چامه‌های زیر، هیچکس جز «میترا» در اندیشه‌ی حافظ نبوده است:

سایه‌ی «سرو» تو، بر قالبم ای «عیسا دَم»
عکس روحی است که بر عظم‌رمیم افتاده است
یادآور می‌شوم که درخت دلخواه «میترا» درخت «سرو» بود، که مهربان
گرویده به کیش ترسا در اروپا، همین درخت را نشانه‌ی عیسای ناصری
خواندند.

بر این چامه می‌نگریم:
بار غمی که خاطر ما، خسته کرده بود
«عیسا دَمی» مگر بفرستاد و برگرفت
و آنجا که می‌خواهد تراز دلبستگی و گرایش خود را به «میترا» باز گوید،
می‌سراید:

این قصه‌ی عجب شنو، از بخت واژگون
ما را بکشت «یار» به «انفاس عیسوی»
به واژه‌ی «یار» که خطاب مهربان به یکدیگر بود، باریک شوید. همچنین
ساخت «انفاس عیسوی» همان «نفس‌های زنده‌کننده‌ی مردگان است.»
و سرانجام:

«انفاس عیسی» از لب لعلت لطیفه‌ای

وز «آب خضر» نوش لبانت کنایتی
درباره‌ی «آب خضر» یا «آب زندگی» و وابستگی آن به کیش مهر، در
برگهای آینده بیشتر خواهیم دانست.
به این چامه نیز بنگریم.

«طیب عشق»، «مسیح آدم» است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند، کرا دوا بکند؟
این چامه از همان چامه‌هایی است که به باور نویسنده، واژه‌ی «مهر» را
از آن برداشته و بجای آن، واژه‌ی «عشق!» را گذارده‌اند.
«طیب مهر»، «مسیح آدم» است و مشفق لیک

چو درد، در تو نبیند، کرا دوا بکند؟
شاید حافظ این چامه را در پاسخ شکایتی که با همهی دلبستگی به مهر،
از او کرده بود سروده باشد، آنجا که می‌گوید:
این قصه‌ی عجب شنو، از بخت واژگون

ما را بکشت «یار» به «انفاس عیسوی»

و سپس در مقام پوزش سروده است:

طیب مهر، «مسیح آدم» است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند، کرا دوا بکند

باز می‌گردیم به تاریخ.

دانستیم که «مهر» چهل سال مردم را به کیش خود فراخواند، و سپس
زمان رفتنش فرا رسید.

درگذشت او نیز، روز دوشنبه چهارم شهریور ماه، در روز جشن
شهریورگان سال ۱۵۱۸ تورفانی، در یازدهمین ساعت پس از نیمروز
(نزدیک نیم‌شب) روی داد. (۲۰۷ سال پیش از زایش عیسا) بر این پایه،
این روز، از روزهای متبرک بوده، که آن را «میرین» نامیدند. (و به باور
پژوهندگان این روز برابر با هجدهم ماه محرم نیز بوده است. و دور نیست
که به همین انگیزه، ماه محرم، ماه نخست سال تازیان شده باشد)

استاد محمد مقدم، در کتاب «جستارهایی درباره‌ی مهر و ناهید»، در
زمینه‌ی مرگ «مهر» و تاریخ درست آن (برپایه‌ی نوشته‌ای به زبان پهلوی
ساسانی که در «تورفان چین» بدست آمده است) باور دیگری دارد، و

می‌گوید، درست است که این رویداد، روز دوشنبه چهارم شهریور ساعت ۱۱ شب در استان بجستان (شمال باختری گناباد امروزی) و شهرستان «بیدآباد» روی داد، ولی مرگ او مانند همگان نبود. (همین باور را «آندریاس هنینگ Anoreas Henning» نیز در کتاب خود بنام «میترا ایسم در چین و ترکستان» آورده است)

استاد مقدم در باره مرگ میترا چنین می‌افزاید:

«... همچو شهریارى که زین (جنگ‌افزار) و پد موجین «تن‌پوش» فرو نهد، و تن‌پوش شاهوار دیگرى در بر کند، بدینگونه فرشته‌ی روشن فرانهاد، تن بر باره‌ی (اسب) رزمگاه نشاند، به ناو روشن و تن‌پوش بغانى برگرفت و با دیهیم روشن و بساک (تاجی که با گل و گیاه ساخته شده باشد) هژیر، در شادی بزرگان و با، بغان روشن (خدایان روشنائی) که از راست و چپ شوند، با چنگ و سرور و شادی پرواز کرد، به ارج بغانى (با ارزش خدایی). همچون برق تیز و نیازک (نیزه) تند، به سوی بامستان صبح روشن و ماه گردون، به گرد آمدن گاه بغانى، و با پدر اورمزد بغ آسود.

بی‌کس و سوگوار، گذاشت همه‌ی رم داستان را، چه، کدخدای، درگذشت... این کده... پرنبیران... به شهریارى اختر بُد... به چهارم شهریور ماه، «شهریور روز» دوشنبه و یازدهم جام (ساعت) اندر استان بجستان، و شهرستان بیدآباد، بالا رفت نزد پدر روشن... به کردگاری، به میهن روشن خویش...

(در برخی دیگر از نوشته‌های کهن، بالا رفتن مهر را با «گردونه‌ای چهار اسبه» در حالی که فرشته‌ی سُل Sol (خدای خورشید) تازیانه بدست، آن‌ها را می‌راند، نوشته‌اند. و در کنده‌سنگی در مهربه «دیبورگ» آلمان، دقیقاً همانگونه که در مهریشت نوشته شده، نقش آن را کنده‌اند)

باید دانست که در کیش مهر، گروهی بالا رفتن میترا به آسمان (عروج) را پایان کار او، در زمین و سرانجام کوشش‌های او، برای راهنمایی پیروان خود دانسته و نوشته‌اند که میترا پس از قربانی کردن گاو، و برگذاری شام آخر، به آسمان عروج کرد. و گروهی دیگر نیز این پرواز خدایی را تنها پایان مرحله‌ی یکم از کوشش‌های او می‌دانند، و بر این باورند که روزی

زنجیره پادشاهان ایرانی و کیش مهر

هخامنشیان

در شاهنشاهی ای که کوروش بنیاد گذارد، پیروی از هر کیش و آیینی آزاد بود، و همه‌ی تیره‌ها و ملت‌های زیر فرمان شاهان این زنجیره، بویژه کورش بزرگ و داریوش بزرگ، در گزینش دین خود آزاد بودند. شاهان هخامنشی ملت‌های زیر فرمان خود را به پذیرش هیچ دینی وادار نمی‌کردند. در حالیکه در همان دوران، شاهان دیگری در پیرامون ایران، با خودکامگی و سنگدلی، با زیردستان رفتار می‌کردند. برای نمونه: در سنگ نبشته «آشور نازیبال» چنین آمده است:

بفرموده آشور، و ایشтар خدای بزرگ، که پشتیبان من هستند، با لشکریان و ارا به جنگی خود به شهر «گنایو» تاختم. و آنجا را به یک ضربت تصرف کردم. ششصد نفر از جنگجویان دشمن را بیدرنگ سر بریدم. سه هزار اسیر را زنده در آتش سوزاندم و حتا یک تن را بر جای نگذاشتم تا به گروگانی رود.

فرماندار شهر را با دست خود، زنده پوست کردم و پوستش را به دیوار شهر آویختم و از آنجا به سوی شهر زرین روان شدم. مردم این شهر، از در لابه و زاری درنیامدند و تسلیم من نشدند.

بناچار به شهرشان تاختم و آنجا را گشودم. سه هزار تن را از دم تیغ گذرانیدم. بسیاری دیگر را در آتش کباب کردم، و اسیران بی‌شمار را، دست و انگشت و گوش و بینی بریدم. و هزاران چشم از کاسه، و هزاران زبان، از دهان بیرون کشیدم. از اجساد کشتگان پشته‌ها ساختم و سرها بریدم و به تاکهای بیرون شهر آویختم.

«بُخت النصر» که در زمان پادشاهی کورش می‌زیست نیز به گفته‌ی خود با دشمن چنین رفتار می‌کرده:

فرمان دادم که سدها هزار چشم درآوردند. سدها هزار قلم پا را بشکنند.

با دست خود چشم فرمانده دشمن را درآوردم. هزاران پسر و دختر را زنده زنده در آتش سوزاندم. خانه‌ها را چنان درهم کوفتم که دیگر بانگ زنده‌ای از آنها برنخیزد...

در برابر چنین درندگان اهریمن‌خوی و بیماران روانی، که با شکست خوردگان چنین رفتارهایی را داشتند و به این رفتارهای ددمنشانه می‌نازیدند، و در سنگ نبشته یادگار می‌گذاشتند، به استوانه‌ی گلی کورش بزرگ در موزه‌ی لندن (که نسخه برداشته شده از آن در موزه ایران باستان نیز نگهداری می‌شود) می‌نگریم، و سخن کورش بزرگ را به هنگام ورود به شهر بابل چنین می‌خوانیم:

... سپاه بزرگ من، به آرامی به درون بابل پای گذارد. نگذاشتم آسیبی و آزاری به مردم این شهر، و سرزمین آن‌ها برسد. وضع داخلی شهر و پرستشگاه‌های آن، قلب مرا تکان داد.

فرمان دادم که همه‌ی مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند. و بی‌دینان را نیازارند.

فرمان دادم که هیچ خانه‌ای را ویران نکنند. و شهرهایی را که ویران شده بود از نو ساختم.

فرمان دادم همه‌ی نیایشگاه‌هایی را که بسته بودند، بگشایند، و همه‌ی خدایان (بت‌ها) این نیایشگاه‌ها را بجای خود باز گردانند. همه‌ی مردمی را که آواره شده بودند، به جایگاه‌های‌شان باز گردانیدم.

من برده‌داری را برانداختم، به بدبختی بردگان پایان دادم. فرمان دادم که هر کس در پرستش خدای خود، آزاد باشد و هیچکس را در این باره نیازارند. فرمان دادم که مال و دارایی هیچکس را نگیرند. خدای بزرگ از من خرسند شد و به من که کورش بزرگ هستم، و به پسر کمبوجیه و به همه‌ی سپاهیان من، از راه مهربانی، نعمت‌ها و برکت‌های خود را فرود آورد.

بهرروی، با بودن چنین بنیادگذاری، روشن می‌شود که پیروی از هر دینی در زمان هخامنشیان آزاد بود و آنها دین رسمی‌ای در زمان خود نداشتند، که مردم کشور را به پذیرش آن دین وادار کنند.

فراموش نشود که میان پژوهشگران درباره‌ی «دین خانوادگی» هخامنشی‌ها هماهنگی دیده نمی‌شود.

برخی از ایشان برآنند که: هخامنشیان خود، از زرتشتیان بودند. و گروهی دیگر آنها را پیرو دینی نزدیک به زرتشت می‌دانند، که شیوه‌ی ویژه‌ای از مزداپرستی بود.

هرمان لومل Herman Lommel زبان‌شناس آلمانی، و کاردان زبان هند و ژرمنی که در سال ۱۸۸۵ درگذشت. و همچنین «R.E.Zehner زهنر» و «H.Hertzfeld هرتسفلد» و «Gershevitch گرشویچ» زبان‌شناس و خاورشناس دانشگاه کمبریج، برآنند که کیش شاهان نخستین هخامنش زرتشتی بوده و از داریوش به بعد را پیرو کیش مزدا دانسته‌اند. و بر پایه‌ی همین باور بود که به «ایزدمهر» (که کیش مهر به پایگاه فرشتگی پایین آورده شده بود) نگرش ویژه‌ای داشتند که در برگهای آغازین این بخش بدان اشاره شد.

در برابر این گروه از دانشوران، گروهی دیگر به نام‌های «امیل بنونیست Emil Benveniste» استاد زبان‌شناس کولژ دوفرانس و کاردان زبان‌های ایرانی و «هنریک نیبرگ Henrienyberg» خاورشناس سوئدی و استاد دانشگاه اوپسالا و «ویدن گرن Widen Gren» و دکتر مهرداد بهار، و هاشم رضی پژوهشگران ایرانی برآنند که هخامنشیان زرتشتی نبوده‌اند. هرودوت می‌نویسد:

ایرانیان، آنگونه که من می‌دانم. پرستشگاه‌ها، و نگاره‌های مهری و مهرابه‌ها را ناروا می‌دانند و کسانی را که چنین می‌کنند. نادان می‌نامند...

(فراموش نکنیم که هرودوت یونانی بود، و از درون با دیده‌ی دوستی به ایران و ایرانی نمی‌نگریست).

استاد یحیا ذکاء، همانگونه که آمد، کیش هخامنشیان را زرتشتی نمی‌داند و بر آن است که در نوشته‌های هخامنشیان هیچگاه از «زرتشت» نام برده نشده است. و این درست به نظر نمی‌آید که آنها، نامی از بنیادگذار کیش و پیامبرشان نیاورند، و حتا تلویحاً نیز به زرتشت اشاره‌ای نشده است. استاد ذکاء سپس می‌افزاید:

نوشیدن ماده‌ی مست کننده «هوم Haoma» در آیین زرتشت نکوهش

در کنده‌سنگ‌های تخت‌جمشید، نگاره‌های چندی از نمادهای باورهای مهری دیده می‌شود.

از آن میان، دریدن گاو از سوی شیر (در کنار پله‌های کاخ) که بی‌گمان نمادی است از قربانی کردن گاو بدست میترا. (جستجوگران می‌گویند: «شیر» نماد زمینی میترا و «خورشید» نماد آسمانی او است) بر این پایه نقش یاد شده، پیوند نزدیک شیر با میترای آدمی چهره را یادآور می‌شود. همچنین نگاره‌های فراوان از گل نیلوفر آبی که به نوشته‌ی «بندهشن» از گیاهان ورجاوند در کیش مهر و به باور گروهی «زادگاه میترا» بوده است، در هامش‌های پله‌ها و سرسراها دیده می‌شود. از این گذشته نگاره «درخت سرو» (درخت دلخواه میترا) در هامش پله‌های کاخ آپادانا بفرآوانی کنده شده است.

«مهر» در دوران اسکندر و سلوکیان

پیوندهای پی‌درپی ایرانیان و یونانیان، و ساختن شهرهای یونانی‌نشین در کنار شهرهای ایران از سوی سلوکیان (یونانی‌نژاد) انگیزه‌ی آشنایی هر چه بیشتر آنها با کیش ایرانی مهر شد. و چون سربازان ایرانی در جنگ‌ها، «ایزد مهر» (بغ میترا) را پشتیبان خود می‌دانستند، این باور نیز در میان سربازان یونانی روا شد.

بر پایه‌ی نوشته‌ی پژوهشگران، همین نکته، یکی از انگیزه‌های گسترده شدن کیش مهر، در یونان شد. ولی هنوز به ژرفای اروپا راه نیافته بود. اما از پایان زنجیره‌ی سلوکیان، و آغاز پادشاهی اشکانیان (که مهر آدمی چهره پدید آمد) و به انگیزه‌ی جنگ‌هایی که با رومیان در دوران ساسانیان روی داد، ناگهان این کیش به دل اروپا (شاهنشاهی روم کهن) راه یافت. تندیس‌ها و کنده‌سنگ‌هایی در «نمرود داغ» (جنوب ترکیه کنونی، و شمال سوریه) برپا است که در میان آنها تندیس بزرگی از میترا دیده می‌شود که کلاه فریژی بر سر دارد و پرتوهای «خور» از آن می‌پراشد.

همچنین بر سنگ گور آنتیوخوس (آنتیوکوس)، پادشاهی که مادر ایرانی داشت، و به کیش مهر گروید. نقش برجسته‌ای از میترا، در حالیکه با آنتیوکوس دست می‌دهد و پیمان می‌بندد کنده شده است و گویای این نکته



نگاره‌ی گل نیلوفر و سرو (پدیده‌های دلخواه میترا) در همه جای تخت جمشید دیده می‌شود



بخشی دیگر از تخت جمشید با حاشیه‌هایی از گل نیلوفر



مهراس صدفی در مهربه‌ای در پانونیه، مجارستان.



تندیس آنتیوکوس و میترا در حال بستن پیمان.